

# جهان نوجوانان

# گفت

هفته نامه نوجوانان ایران

سال اول - شماره ۲۰

پنج شنبه - پنجم خرداد ماه ۱۳۸۴

قیمت: ۲۵۰ تومان



# (۹) سال

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام(ره)

- ٣٠ سالی یک بار، فقط چند دقیقه! **لهم مقاله**
- ٣١ بادباد کهان عادل **لهم**
- ٣٢ معجون آرزوک **لهم**
- ٣٣ پرسن چنده! **لهم**
- ٣٤ آردویت **لهم**
- ٣٥ چند ماه در جزیره متروک **لهم**
- ٣٦ فرشته یک کودک **لهم**
- ٣٧ نامه سلامتی **لهم**
- ٣٨ سرور **لهم**
- ٣٩ تولد سهراب **لهم**
- ٤٠ کی؟ من؟ عصبی! **لهم**
- ٤١ هسترنیت **لهم**
- ٤٢ سینماتی مستند ایران **لهم**
- ٤٣ مگس **لهم**
- ٤٤ نکاتی در مورد پایی پوش! **لهم**
- ٤٥ لطفاً آب پنوشیده **لهم**
- ٤٦ پرونده پوزن **لهم**
- ٤٧ سرگرمی **لهم**
- ٤٨ آبی دریا یا آسمان آبی **لهم**



مدیر مسؤول: مهدی ارگانی  
سردیران: افشنین علاء\_ محسن وطنی  
دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی  
مدیر هنری: حامد قاموس مقدم  
سرویس عکس: لیلا بیگلری\_ سارا قاموس مقدم  
مدیر اجرایی: اشکان قمیشی  
حروفچینی: نسپیده اسلامی\_ لیلا بیگلری  
نشانی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - نرسیده به  
خیابان روانمهر - بن بست ذکاء - دفتر مجله دوست نوجوانان  
تلفکس: ۶۹۶۵۰۹۶

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج  
توزیع: فرخ فیاض  
امور مشترکین: محمدرضا اصغری  
فکس: ۱۱۲۲۱۷۶  
تلفن: ۳۳۸۶۰۷۶



# سالی یک بار، فقط چند دقیقه!

نمی‌دانم آن روز را به خاطر دارید یا نه که تیم ملی ایران با گرفتن یک مساوی ۲-۲ مقابل

تیم استرالیا توانست به جام جهانی راه پیدا کند.

طرف چند دقیقه تمام خیابانها پر از جمعیت شد و صدای شادی مردم کوچه‌های شهر را پر کرد.

انکار نکنید که فوتیال خیلی مسئله مهمی نیست. همه مردم هم به فوتیال علاقه ندارند و پیگیر اخبار ورزشی مسابقات جام جهانی نیستند ولی آن عده هم در کنار جوان تراها و علاقمندان به مسابقات ورزشی شادمانی می‌کردند.

در حقیقت مردم از فوتیال خوشحال نبودند بلکه بیشتر آنها به خاطر این افتخار ملی برخود می‌پالیدند.

اینگونه حوادث غرور ملی ما را برابر انگیخته می‌کند.

برانگیخته شدن غیرت ایرانی و غرور ملی آنقدر مهم است که حتی رهبر کشور ما نیز، در زمان پیروزی تیم فوتیال ایران، مقابل آمریکا و همچنین در هنگام قهرمانی افتخار آفرین پهلوان حسین رضازاده برای ورزشکاران و ملت ایران پیام تبریک فرستادند.

اینها حوادث بزرگی هستند که ما به آنها افتخار می‌کنیم اما می‌خواهیم شادمانی مردم در این روزهای را با روزی مقایسه کنم که شادمانی مردم در آن روز به هیچ وجه با شادمانی مردم در روز بازی ایران با استرالیا قابل مقایسه نیست.

روز سوم خداداد سال ۱۴۶۱، احتمالاً به یاد نمی‌آورید. در آن روز، مردم از شدت خوشحالی در خیابانها، همدیگر را در آغوش گرفته و بر شانه‌های یکدیگر گریه می‌کردند. احساس عجیبی تمام مردم ایران را در برگرفته بود. مردم از خوشحالی فریاد می‌زدند. الله اکبر می‌گفتند و به هم شربت و شیرینی تعریف می‌کردند.

در آن روز، زمینه‌گان کشور اسلامی مایبا دست خالی در برابر تجهیزات نظامی پرقدرت کشور عراق ایستادند و با توکل به خدا و ایمان راستین، آنها را از خاک کشور بیرون کردند.

صدام که به هیچ وجه چنین روزی را پیش بینی نمی‌کرد، بیشتر گفته بود که اگر نیروهای ایرانی بتوانند خرمشهر را پس بگیرند، کلید بصره رانیز به آنها خواهد داد.

اما صدام هیچ چیزی راجع به غیرت ایرانی نشنیده بود و حدس نمی‌زد که هر رزمnde ایرانی با یک کلاش ساده، یک تانک را از کار بیاندازد.

او هیچ گاه تصورش را هم نمی‌کرد که زنهای پر جرأت ایرانی از پشت بامهابر سر نیروهای عراقی آب جوش بریزند و آنها را فراری دهند.

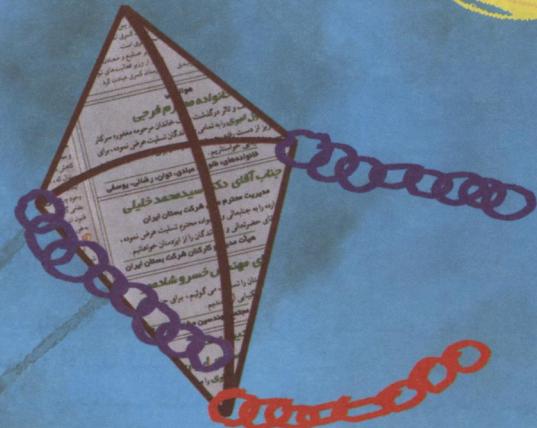
مردم در آن روز احساس غرور می‌کردند چرا که عده‌ای از زمینه‌گان ایرانی کاری کردند که مردم ایران بتوانند تا سالها به راحتی زندگی کنند و برای غرور آفرینی ورزشکارانشان هورا بکشند و کارناوال شادی راه بیاندازند.

حالا میان این همه داد و فریاد کردن و هورا کشیدن برای این و آن، بد نیست که سالی یکبار، فقط چند دقیقه به شهدا فتح خرمشهر بیاندیشیم و برای شادی روحشان فاتحهای بفرستیم.



# بادبادکهای عادل

زهرا صفایی زاده



۳



مرد  
اولی  
گفت:  
استغفر اللہ! بیا  
پایین جوون بر  
شیطون لعنت بفرس.  
یکی دیگه گفت: واسه چی  
بیاد پایین؟ بنار خودشو بکشه! اینم  
شدزنگی؟ از صبح تا شب سگدو بزن  
هیچی به هیچی. یکی دیگه گفت: راست  
میگه عرضه میخواadam جیگرشو نداریم اگر نه  
این درسته! پیرمرد دوباره گفت: نه جوون از اون  
بالا که بیفتی نمیمیری دست و پات میشکنه. پیرزن  
چروکیدهای در حالی که سعی میکرد کمر راست کند  
گفت: ننه خوبیت نداره ننت الان چشم براهته....  
دنبالههای سیاه و سفید بادبادک همچنان میرقصدند.  
روی یکی از دنبالهها برای حفر چاه کارگر ساده استخدام  
میکردد. دورش خط کشیده شده بود عادل دور تمام  
چاهها را خط میکشید. شاید دنبال همان کسی میگشت  
که به آسمان رفته بود. مادریزگ برایش تعریف کرده  
بود. که دوست آسمانیش آخرین نفسهایش را توی یکی  
از عمیقترین چاهها کشیده است. چقدر عادل دلش  
میخواست به آن عمیقترين چاهها هم دستش برسد.  
دلش میخواست جای نفسهای پدرش را ببوسد. جای  
پنجههای کبودشدهاش را... پیرزن همانطور غر میزد.  
مردی بلند گفت: چی میگی ننه نمیذاری کارشو بکنه.

باد میآمد بادبادکی که به سیم‌های برق گیر کرده بود. تکان  
میخورد ناچار به یک سمت میرفت بالا میماند و فرو می‌ریخت.  
انگار که دستی نامرئی دنبالههای بلندش را به هوا پرت میکرد.  
بادبادک از جنس روزنامه بود. خبرهای داغ روزنامه، همیشه عادل  
گوشهای از آنها را میخواند، بلند بلند، لای ماشینها. و بعد آخر  
هر روز یکی از روزنامهها را بادبادک میکرد. بادبادکی که از  
خبرهای روزنامه متولد میشد. سبک بود و راحت پرواز میکرد.  
عادل دنبال بادبادک بالا رفته بود از تیر چراغ برق به آن بلندی.  
شاید میتوانست اگر کمی دستش را دراز میکرد. مردم یکی یکی  
در آن بعدظهر خلوت، سایههای خود را توی کوچه میکشیدند.  
کنار تیر چراغ برق میایستادند و بالا رانگاه میکردند. زنی همراه  
شوهرش نزدیک میشد. با هم قهر بودندانگار. زن عقب‌تر میآمد.  
بچهای زیر چادر رنگی تکان میخورد صدای گریه‌اش تا گوشهای  
عادل تا آن بالا میرسید. عادل یاد حرفهای مادر بزرگ افتاد  
که همیشه بچههای کوچک را نشانش میداد و میگفت وقتی  
اینقدری بودی پدرت مرد. تو رو خیلی دوست داشت. کودکی  
عادل با قصه‌های پدری که از آسمان نگاهش میکند، برایش  
دوست تکان میدهد، از دور صورتش را میبودسد سرآمدۀ و پیوند  
عادل با پدری که توی آسمان آشیانه داشت.  
حالا مثل یک دوست واقعی شده بود دوستی که قابل دیدن نبود  
و این هیچکدام از محاسن او را از بین نمیبرد. زن دنبال جایی  
برای نشستن میگشت. مرد کنار ستون سیمانی تیر ایستاده بود  
زن، کودک را در آغوش فشرد. و بعد به بالا نگاه کرد. کسی فریاد  
زد بیا پایین جوون عاقبت نداره. مینیبوسی کنار جمعیت نگاه  
داشت. شوfer مینیبوس پایین آمد پرسید: سیابازیه دیگه؟ آیه  
خود شو انداخت پایین ما فهم میکنیم مرد...

پسر کوچولو واسه باباش نامه می‌نوشت نامه رو به دست بادبادک می‌داد. تا باد نامه رو به دست پدرش برسونه.

این قصه هر شب عادل بود و عادل دوباره فردا به چارقد سفید مادربزرگ می‌چسبید و می‌گفت: بازم بگو بازم بگو پسر بادبادک داشت. یه پدر تو آسمون داشت. و مادربزرگ می‌گفت. می‌گفت، و عادل همیشه چشمش به پشت بادبادکها بود.

حتی وقتی لابلای ماشینها روزنامه می‌فروخت. همیشه فکر می‌کرد بادبادک بعدی یه نشونه از پدر داره.... شوفر داد زد: بابا این، اینکاره نیست. هر کی مسافره، سوار شه.

زن همراه شوهرش از کنار چراغ دور شدند. هوا داشت تاریک

می‌شد. نور چراغ توی صورت عادل می‌زد. باران شروع به باریدن کرده بود. عادل چند بار با مادربزرگ سر اون چاه رفته بودن و

عادل داد زده بود و پدر رو صدا کرده بود.

دلش می‌خواست ته چاه بره دنبال یه نشونه ای، چیزی و مادربزرگ سفت بغلش می‌کرد. عادل می‌خواست دستاشو رها کنه اما مادر بزرگ اونو چسبیده بود. مینی بوس پر از مسافر شد و راه افتاد. بالاخره عادل خودشو به هر زوری بوداز لای دست مادربزرگ بیرون کشید و افتاد پایین. بارون تکه‌های روزنامه رو خیس می‌کرد تن بارون خورده بادبادک پاره می‌شد و روی زمین می‌افتاد. صدای آژیر آمبولانس توی گوشهای عادل پیچید. کسی گفت: طفلک هنوز زنده‌س! چیزیش نشده فقط پاش شکسته.

و عادل فکر می‌کرد بادبادک بعدی نشانی از پدر خواهد داشت. حتماً! آگهی خیس خورده کارگر حفر چاه روی زمین افتاده بود.....

بعد اون نوبت منه. بعد کاغذی از جیبش درآورد و گفت: ببین همه چکه‌هام برگشت خورده. چهار ماه کرایه خونم عقب افتاده يه ساله آب خوش از گلوم پایین نرفته به ولای علی بیاد پایین من میرم بالا. بستنی فروشی لابلای جمعیت می‌خرید. بستنی بخور جیگرت حال بیاد.... یه آفای عینکی گفت: این طوری نمیشه جانم زنگ بزنید آتش نشانی یا پلیس بیادبیارت ش پایین... جمعیت لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. یه مرد طاس کلاهشو از سر برداشت و داد زد: حتماً کار نداری‌ها... بیا پایین من و است یه کار جور می‌کنم. نون دار!!!. دو تا از دندوناش طلا بود بعد ادامه داد: فقط باید جنسهای بدرد نخور مردمو از در خونه‌ها جمع کنی، همین! جلوی این جماعت دارم می‌گم، پول خوبی بهت می‌دم. آینده هم روشن روشن‌اتامینی! چند نفر بستنی خریده بودن. زن‌بچه‌اش را خوابانده بود. خودش هم داشت بستنی می‌خورد و شوهرش هم کنارش نشسته بود. مج پای عادل خشک شده بود از این همه شلوغی و سرو صدا ترسیده بود. برای چه مردم جمع شده بودند؟! الان حتماً عزیز نگران شده بود.

پنجه‌هایش از بس به تنه سیمانی تیر چسبانده بود بی‌حس شده بودند. انگار احتیاج داشت دست و پا بزند تا دوباره خون توی رگهایش به جریان بیافتد.

مردم زیر پایش مدام این طرف و آن طرف می‌رفتند. چشمها یش داشت سنتگین می‌شد. می‌خواست پایین بیاید، نمی‌توانست. صدای مادر بزرگش را می‌شنید: یکی بود یکی نبود. زیر گنبد کبود. یه پسر کوچولو بود که دلش می‌خواست بادبادکشو بفرسته اون بالا بالاها. پیش ابرا. پیش خورشید خانوم که دو تا لپ گلی داره....

# محبوب آرزو

نوشته و اجرا: مجید صالحی

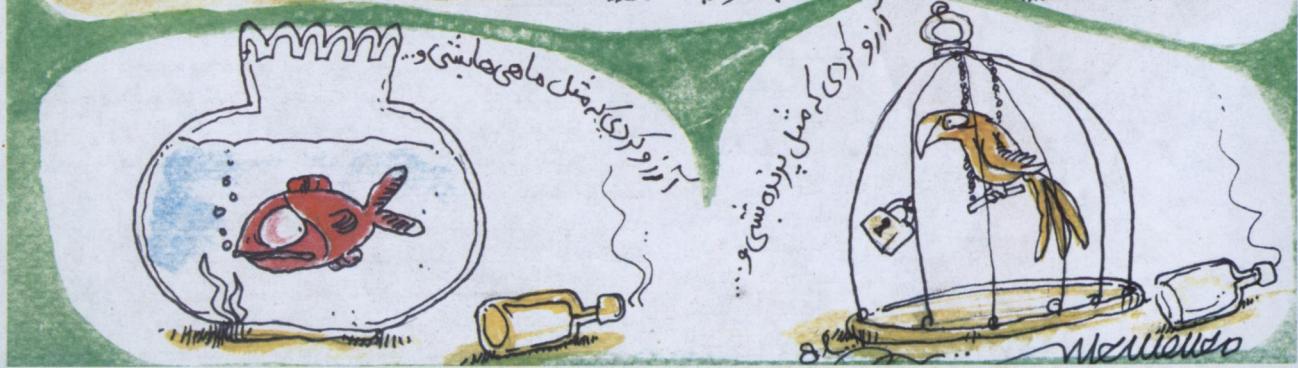


شنبه‌ی دنی می‌گری کاشتکی می‌شد آرزو کامون یک حور عجیب  
روز زود برآورده می‌شد، خوب حالا آنکه محبوبي بود که زود زود آرزو شهار در جای اورده  
می‌گرد، چی آرزوی کردم؟!!...



چیزی می‌خواهد که از خود نظر نداشته باشد

چیزی می‌خواهد که از خود نظر نداشته باشد



# پیرسل پنده!

بود. کنار ما ایستادند. زن اشکهایش را با گوشه  
چادرش پاک کرد. مرد گفت: دنیا که به آخر  
نرسیده، ما فقط بچه‌دار نمی‌شیم.  
و به جوجه‌های مرتضی نگاه  
کرد. من به کفشهایشان نگاه  
می‌کردم. تمیز بود و برق  
می‌زد. زن نگاهی کرد به  
جوجه کوچکی که کنار  
جعبه چرت می‌زد.  
اشکهایش را پاک کرد و  
آرام گفت: پرس چنده...

من و مرتضی کنار یک آزمایشگاه تشخیص  
طبی بزرگ بساط می‌کردیم. اینجا تنها  
جایی بود که از دست بقیه کاسه‌ها کتک  
نمی‌خوردیم. هیچ‌کس کاری به کارمان  
نداشت. مرتضی جعبه جوجه‌هایش را روی  
زمین گذاشت. جوجه‌های زرد از سر و کول هم  
بالا می‌رفتند. مرتضی می‌گفت: جوجه‌ها مثل  
خودمان هستند. بچه یتیم...!

من هم بساط واکس را کنار مرتضی علم کردم.  
هر دو به دیوار تکیه دادیم. مرد و زنی از آزمایشگاه  
بیرون آمدند. مرد جلوتر می‌رفت و زن پشت سرش.  
موی سرشن آشفته و مشتهاش توی جیبها گره شده

## مهمانی لکلک و روباء

پیدا کرده است چند روز پیش درست اوائل اردیبهشت ماه که از سفر  
استرالیا برگشته بود می‌گفت: من گفتم تاریخ تکرار می‌شود، نگفتم!  
توی یک شهری، نزدیکی‌های سیدنی، چند تا پسر جوان گوشی  
همراه دوستشان را داخل سطل زباله انداختند، صاحب گوشی که  
می‌خواست گوشی‌اش را زد داخل سطل زباله بردارد، سر  
و دستی داخل سطل برداشته بود اما همانجا گیر کرد. زنگ

چهار هزار و سیصد و بیست و یک روز پیش،  
دقیقاً، روباء لکلک را به ضیافت شام  
دعوت کرد و سوپ سرخالی آماده کرد تا از  
مهمان خوانده (متضاد ناخوانده) پذیرایی  
گرمی کند.



اما  
از آنجا  
که دعوت  
روباء هیچ وقت  
بی‌غرض و مرض

نیست، سوپ را درون بشقاب ریخت. لکلک بیچاره با  
منقار بلندش سر شام فقط حرص خورد (به جای سوپ)، تا آن روز  
اینقدر شرمنده منقارش نشده بود. روباء لبی به پوزخند و لبی به  
 بشقاب؛ دل سیری، هم خنده دید و هم خورد. اما لکلک با تمام دردشها  
شام را خورده و نیم خوره تمام کرد و از آنجا که هر رفتی، آمدی دارد،  
در کمال ادب از شام مفصل روباء تشكر کرد و بالحن گرمی او را به  
ناهار دعوت کرد. روباء که از خنده سرمست بود، بدون اینکه فکر آینده  
را کند دعوت لکلک را در کمال ادب پذیرفت.

ظهور روز بعد، روباء در خانه لکلک منتظر ناهار بود و آنجا که می‌دانست  
دست پخت لکلک هر چه که باشد حرف ندارد، فریاد ناهار سر  
داده بود که لکلک با دو ظرف کوزه مانند سر رسید. پشت میز، ظرفی  
را به روباء تعارف کرد و ظرف دیگر را جلوی خود گذاشت. منقار داخل  
ظرف کرد و ببیه و جهچه سر داد که بیا و بین. چشمی هم به روباء  
داشت که غرق در اندیشه رو دست خوردن بود. او که عکس العملهای  
روباء را زیر نظر داشت و منتظر بود آشی را که پخته به خورد روباء  
بدهد با صدای بلند، تعارف بلندبلایی به روباء زد. روباء چون آداب  
نزاکت را می‌دانست، پیش‌بندش را بست از لکلک معذرت خواست  
و ظرف آش را سر کشید. این داستان ادامه دارد ولی بدليل اینکه  
مورخ در اینجای داستان با دیدن صورت لکلک و منقار باز او از خنده  
ترکید و جلسه نهار را، البته با عذرخواهی ترک کرد، کسی نمی‌داند  
که داستان روباء و لکلک به کجا ختم شد. کاتا برگردیدم به روزگار  
خودمان، مورخ داستان ما که امروز به شغل شریف خبرنگاری گرایش



نیروهای  
امدادی  
پلیس  
دقیقاً چهل  
و پنج دقیقه  
با اوه و روغن  
زحمت کشیدند  
تا توانستند جوان  
بیچاره را نیجات  
دهند. ظاهرا این  
جوان محترم داستان  
لکلک و روباء را نخواسته  
بود. «حالا بماند که این  
داستان هیچ ربطی به  
داستان لکلک و روباء  
نداشت.

مترجم: سارا طهرانیان

# به همه کوزه‌های شکسته!

می‌خواهم در مسیر بازگشت به خانه ارباب، به گل‌های زیبای کنار راه توجه کنم.» در حین بالا رفتن از تپه، کوزه شکسته، خورشید را نگاه کرد که چگونه گل‌های کنار جاده را گرما می‌بخشد و این موضوع، او را کمی شاد کرد، اما در پایان راه، باز هم احساس ناراحتی می‌کرد، چون باز هم نیمی‌از آب، نشست کرده بود. برای همین دوباره از صاحبش عذرخواهی کرد. سقا گفت: «من از ترک تو خبر داشتم و از آن استفاده می‌کردم. من در کناره راه، گل‌هایی کاشتم که هر روز وقتی از رودخانه برمی‌گشتم، تو به آنها آب داده‌ام. برای مدت دو سال، من با این گل‌ها خانه ارباب را تزیین کردم. بی‌وجود تو، خانه ارباب تا این حد زیبا نمی‌شد.»

یک سقا در هند، دو کوزه بزرگ داشت که آنها را به دو سر میله‌ای آویزان می‌کرد و روی شانه‌هایش می‌گذاشت. در یکی از کوزه‌ها ترک کوچکی وجود داشت، بنابراین، کوزه سالم همیشه حداقل مقدار آب را از رودخانه به خانه ارباب می‌رساند، ولی کوزه شکسته تنها نصف این مقدار را حمل می‌کرد.

به مدت دو سال، این کار، هر روز ادامه داشت و سقا فقط یک کوزه و نیم آب را به خانه ارباب می‌رساند. کوزه سالم به موقفيت خودش افتخار می‌کرد؛ موقفيت در رسیدن به هدفی که به منظور آن ساخته شده بود.

اما کوزه شکسته بیچاره، از نقص خود شرمنده بود و از اینکه تنها می‌توانست نیمی‌از کار خود را انجام دهد، ناراحت بود. بعد از دو سال، روزی در کنار رودخانه، کوزه شکسته به سقا گفت: «من از خودم شرمندهام و می‌خواهم از تو مذعرت‌خواهی کنم.» سقا پرسید: «چه می‌گویی؟ از چه چیزی شرمنده هستی؟» کوزه گفت: «در این دو سال من تنها توانسته‌ام نیمی‌از کاری را که باید، انجام دهم، چون ترکی که در من وجود داشت، باعث نشست نیمی‌از آب، در راه بازگشت به خانه اربابت می‌شد. به همین خاطر، تو با همه تلاشی که کردم، به نتیجه مطلوب نرسیدی.»

سقا دلش برای کوزه شکسته سوخت و با همدردی گفت: «از تو



## مادر

بهار بود. از میان پنجره چوبی اتاق، درختهای پر شکوفه حیاط دیده می‌شدند. دختر امام، سفره غذا را پهن کرد. امام کنار سفره نشست. یکی دیگر از دخترها، غذا را توی بشقابها کشید. بچه‌ها گرسنه بودند. امام از دخترش پرسید: "چرا خانم نیامده اند؟" دخترسراش را تکان داد و گفت: "نمی‌دانم."

امام چند بار صدا زد: "خانم! خانم! چرا نمی‌آید؟"

صدای مادر از توی آشپزخانه آمد: "آقا! شما غذایتان را بخورید، من الان می‌آیم." ولی امام دست به غذا نزد و منتظر مادر شد. بچه‌ها هم با دیدن احترام پدر به مادر، دست به غذا نزدند. وقتی که مادر آمد، امام نگاهی تشکر آمیز کرد و او کنار سفره نشست. مادر که آمد، پدر مشغول خوردن غذا شد و بچه‌ها با اشتها شروع کردند. در همان لحظه گنجشک کوچکی کنار پنجره نشسته بود و بین آنها نگاه می‌کرد.

## زیبایی در سادگی

یک روز امام به حسینیه (جماران) آمدند و دیدند که بنایها و گچکارها در طبقه بالای حسینیه، مشغول گچکاری هستند. امام با عصبانیت بیرون آمدند و فرمودند: "بگذارید من بمیرم و آن وقت شما از این کارها بکنید."

## سرشاخه‌های نور

ما اکنون نیز تکرار می‌کنیم تا ملت‌های اسلام و مستضعفان جهان بر ضد مستکبران جهانی و بچه‌های آنان خصوصاً اسرائیل غاصب قیام نکنند، دست جنایتکار آنان از کشورهای اسلامی کوتاه نخواهد شد... چاره‌ای برای دفع این ستمکاران، پناه به اسلام و گرایش معهدهای به قرآن کریم و در زیر پرچم توحید با وحدت و انسجام به پا خاستن است.

صحیفه امام؛ ج ۱۵، ص ۲۴۰

ما با خواست خدا دست تجاوز و ستم همه ستمگران را در کشورهای اسلامی می‌شکنیم و با صدور انقلابمان، که در حقیقت صدور انقلاب راستین و بیان احکام محمدی(ص) است، به سلطه و ظلم جهانخواران خاتمه می‌دهیم و به یاری خدا راه را برای ظهور منجی و مصلح کل و امامت مطلق حق امام زمان - ارواحنفاذ - هموار می‌کنیم.

صحیفه امام؛ ج ۲۰، ص ۳۴۵

امید آن است که مسلمانان و مستضعفان جهان به پا خیزند و داد خود را از مستکبران بگیرند و مقدمات فرج آل محمد(ص) را فراهم نمایند.

صحیفه امام؛ ج ۱۸، ص ۴۶۲

ارزش دارد که انسان در مقابل ظلم بایستد، در مقابل ظلم بایستد و مشتش را گره کند و توی دهنش بزند و نگذارد که این قدر ظلم زیاد بشود، این ارزش دارد، ما تکلیف داریم، آقا! این طور نیست که حالا که ما منتظر ظهر امام زمان - سلام الله علیه - هستیم، پس دیگر بنشینیم در خانه‌هایمان، تسبیح به دست بگیریم و بگوییم: «عجل على فرجه» عجل با کار شما باید تعجیل بشود، شما باید زمینه را فراهم کنید برای آمدن او؛ و فراهم کردن اینکه مسلمین را با هم مجتمع کنید، همه با هم بشوید، ان شاء الله ظهور می‌کند ایشان.

صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۲۶۹

# چند ماه در جزیره متروک

یک روز عصر ماهیگیری در حال عبور از کنار جزیره کوچک حس کرده، تکان خوردن چیزی را دیده است. خورشید تقریباً غروب کرده بود و در هوای گرگ و میش دید خوبی نداشت. دوباره سعی کرد با دقق پیشتری به جزیره‌ای که مطمئن بود متروک است، نگاه کند. اما آن چیزی که کنار آب ایستاده بود چه می‌توانست باشد؟ می‌توانست گوزن باشد، ولی خیلی شبیه اسب بودا او قایقش را به سمت جزیره راند. موییفا مشغول خوردن مقداری علف خشک بود. او سرش را بالا آورد و به قایقی که نزدیک می‌شد، چشم دوخت.

ماهیگیر فریادی زد و موییفا با شیوه‌های کوتاه پاسخش را داد. سپس جلو دید تا ناجیش را از نزدیک ببیند. به این ترتیب موییفا نجات یافت. تمام مقامات کشور در جریان قضیه قرار گرفتند. پس از عملیات نجات، موییفا سفر نیمه‌تمامش را به انگلستان از سر گرفت. او چند روز قبل از آغاز مسابقات به انگلستان رسید.

روز آغاز مسابقه همه دوستداران مسابقات اسب‌دانی از جمله شاه ادوارد هفتم که اسب خودش همه جزو شرک‌کنندگان بود، حضور داشتند. موییفا هرچند با وضعیت آماده و آرمانیش خیلی فاصله داشت ولی هیجان و اشتیاق را می‌شد از چشمانش خواند. اسپنسر گولند می‌گفت: «من موییفا را در وضعیت خیلی بهتری دیده‌ام. ولی با توجه به اینکه خودش دوست دارد بود، بهتر است اجازه این کار را به او بدهیم.»

یکی از زیباترین و تأثیرگذارترین داستان‌هایی که در مورد حیوانات شنیده‌ام، داستان اسبی نیوزلندي به اسم «موییفا» است. «موییفا» اسب زیبا و نیرومندی بود و در مسابقات مختلفی پیروز شده بود. هر بار که پا به میدان می‌گذاشت فریاد تحسین از جمعیت بلند می‌شد. یکی می‌گفت: «مثل یک فیل نیرومند است. «دیگری فریاد می‌زد: «خیلی زیباست.» قد او تقریباً ۱۷۲ سانتی‌متر بود.

سرمایه‌دار بزرگ «اسپنسر گولند» به قابلیت‌ها و توانایی‌های اسبش ایمان داشت. او تصمیم گرفت «موییفا» را برای شرکت در مسابقه «گرندشنال» که بزرگ‌ترین مسابقه اسب‌دانی در دنیا بود، به انگلستان ببرد. مسافت این مسابقه ۴ مایل بود و شرکت کنندگان می‌بایست از سی مانع بزرگ می‌پریدند. معمولاً هفت یا هشت اسب از چهل اسبی که در این مسابقه شرکت می‌کردند، به خط پایان می‌رسیدند. اسب‌های شرکت‌کننده باید خیلی سریع و نیرومند باشند و به نظر می‌رسید که «موییفا» این قابلیت‌ها را داشته باشد.

چند ماه قبل از آغاز مسابقه می‌بایست او را با کشتی به انگلستان ببرند تا با شرایط جوی و محیطی آنچه آشنا شود، اما کشتی باری‌ای که او را حمل می‌کرد در میانه‌های دریا اسیر طوفان سختی شد. دو روز در گیر طوفان بودند و سرانجام کشتی در آستانه غرق شدن قرار گرفت. کارکنان کشتی با کمک قایق‌های نجات جان سالم به در برندند اما موییفا در اسطلبلی که برایش تهیه کرده بودند، اسیر بود. او وقتی حس کرد جانش در خطر است با لگد راه را باز کرد و خودش را به آب انداخت. او در آن طوفان سهمناک زیر آب می‌رفت و بالا می‌آمد. نمی‌دانست باید چه بکند. فقط به دنبال یک تکه خشکی می‌گشت. چندین ساعت در آب غوطه‌ور بود و جای شگفتی دارد که چطور زنده ماند. سرانجام خودش را به یک جزیره متروک در فاصله صدمایلی رساند.

می‌توانید صد مایل را تجسم کنید؟ توی جزیره، کنار آب دراز کشید. به سختی نفس نفس می‌زد و بدنش درد می‌کرد ولی زنده بود. تمام شب را در همان حالت ماند. بیشتر از آن خسته بود که بتواند تکان بخورد.

سرانجام گرسنگی او را وادار کرد بلند شود و دنبال چیزی برای خوردن بگردد. غذای زیادی در آن جزیره سنگی وجود نداشت. همه‌جا را با دقق جستجو کرد و مقداری علف شور یافت. چند بر که آب شیرین هم پیدا کرد.

«موییفا» چندین ماه را به همین صورت در جزیره متروک سپری کرد. خیلی لاغر شده بود و تبدیل شده بود به یک مشت پوست و استخوان، اما جستجوی غذا او را سرپا نگه داشته بود.



# فرشته پیک گودک

خداؤند برای این

سؤال هم پاسخی

داشت: «فرشتهات

دستهایت را کنار

هم می‌گذارد

و به تو یاد

می‌دهد که

چگونه دعا

کنی.»

کودک

سرش را

برگرداند

و پرسید:

«شنیدهام

که در

زمین

انسان‌های

بدی هم

زندگی

می‌کنند.

چه کسی از

من محافظت

خواهد کرد؟»

- فرشتهات از تو

محافظت خواهد

کرد، حتی اگر به

قیمت جانش تمام شود.

کودک با نگاهی ادامه داد:

«اما من همیشه به این دلیل

که دیگر نمی‌توانم شما را ببینم،

ناراحت خواهم بود.»

خداؤند لبخند زد و گفت: «فرشتهات همیشه

در بیاره من با تو صحبت خواهد کرد و به تو راه بازگشت نزد مرا

خواهد آموخت؛ گرچه من همواره در کنار تو خواهم بود.»

در آن هنگام بهشت ارام بود، اما صدایهایی از زمین شنیده می‌شد.

کودک می‌دانست که باید به زودی سفرش را آغاز کند. او به

آرامی یک سؤال دیگر از خداوند پرسید: «خدايا! اگر باید همین

حالا بروم، لطفاً نام فرشتهات را به من بگویید.»

خداؤند شانه او را نوازش کرد و پاسخ داد: «نام فرشتهات اهمیتی

ندارد. به راحتی می‌توانی او را مادر صدا کنی.»

کودکی که آماده تولد

بود، نزد خدا رفت و

پرسید: «می‌گویند

فردا شما مرا به

زمین می‌فرستید؛

اما من به این

کوچکی و بدون

هیچ کمکی

چگونه می‌توانم

پرای زندگی به

آنجا بروم؟»

خداؤند پاسخ

داد: «از میان

بسیاری از

فرشتگان، من

یکی را برای تو

در نظر گرفته‌ام.

او در انتظار

توسّت و از تو

نگهداری خواهد

کرد.»

اما کودک هنوز

مطمئن نبود که

می‌خواهد بروم یا نه.

- اینجا در بهشت، من هیچ

کاری جز خنده‌دن و آواز

خواندن ندارم و اینها برای شادی

من کافی هستند.

خداؤند لبخند زد: «فرشته تو برایت آواز

خواهد خواند و هر روز به تو لبخند خواهد زد. تو

عشق او را احساس خواهی کرد و شاد خواهی بود.»

کودک ادامه داد: «من چطور می‌توانم بفهمم مردم چه می‌گویند

وقتی زبان آنها را نمی‌دانم؟»

خداؤند او را نوازش کرد و گفت: «فرشته تو، زیباترین و

شیرین ترین واژه‌هایی را که ممکن است بشنوی، در گوش تو

زمزمه خواهد کرد و با دقت و صبوری به تو یاد خواهد داد که

چگونه صحبت کنی.»

کودک با ناراحتی گفت: «وقتی می‌خواهم با شما صحبت کنم،

چه کنم؟»



# گواه

شخصی نزد قاضی رفت و علیه کسی دادخواهی کرد. قاضی گفت: «آیا برای ادعایت کسی را داری که گواهی بدهد؟»  
گفت: «آری»

قاضی دستور داد تا گواه را به دادگاه بیاورند. گواه را آوردند. قاضی از او پرسید: «هیچ مسأله می‌دانی؟» پاسخ داد: «آنقدر که شرح نتوان گفت.»  
پرسید: «قرآن خواندن بلدی؟»  
گفت: «به ده قرائت قرآن می‌خوانم.»  
پرسید: «هر گز مرده‌شویی کرده‌ای؟»  
گفت: «این خود هنر آبا و اجدادی من است!»

قاضی پرسید: «اگر مرده‌ای را بشویی و کفن کنی و در تابوت  
بگذاری، آن وقت چه می‌گویی؟»

مرد که دیگر طاقت‌ش  
تمام شده بود، گفت:  
«می‌گویم»، خوش به  
حالت که مردی و جان  
به سلامت بردی و دیگر  
محیور نیستی برای گواهی  
دادن نزد قاضی بروی!»



## نامه سلامتی

مردی به سفری طولانی می‌رفت. همسر او گفت: «در طول مدتی که در سفر هستی، برایم نامه بنویس و مرا از احوال خود باخبر کن.»  
مرد قول داد، نامه‌ای بنویسد و خبر سلامتی خود را برای همسرش بفرستد و راهی سفر شد. پس از مدتی، نامه‌ای نوشته تا آن را به خانه بفرسته، اما هیچ‌کس را نیافت تا نامه را به همسرش برساند. قول داده بود و باید هر طور شده، نامه را به خانه می‌رساند. سپس تصمیم گرفت خود نامه را به شهر و خانه‌اش ببرد. به سمت شهر خود به راه افتاد و پس از چندین روز به خانه رسید. زن وقتی شوهرش را دید، خیلی خوشحال شد. مرد بی‌همج گفتگویی نامه را به او داد و گفت: «بگیر! این نامه‌ای خبر سلامتی خود را در آن نوشته‌ام!» و فوراً قصد بازگشت کرد. زن با تعجب گفت: «حال که پس از مدتی آمدی، به کجا می‌روی؟»  
مرد گفت: «من نامه سلامتی ام را آورده‌ام. نیامده‌ام که آمده باشم!»



## گره

در صنف کره‌سازی نقش اصلی به عهده گاو است، چرا که این حیوان با شیر خود مواد اولیه کره را در اختیار ما قرار می‌دهد. دو تزاد از گاو به نامهای «گرنزی» و «جرزی» وجود دارند. شیر این دو تزad بسیار چرب است، طوری که آنها را «تزاد کره» می‌نامند. برای ساختن کره اول خامه شیر را جدا می‌کنند. خامه را مدتی در حرارت معمولی نگه می‌دارند تا کمی ترش شود. این ترشیدگی به آن طعم می‌بخشد و زدنش را آسان می‌کند، سپس برای کشتن باکتریها و آنزیمهها، خامه را پاستوریزه می‌کنند. حالا خامه را به کمک دستگاه کره‌زنی آنقدر می‌زنند تا ذرات چربی یکجا جمع شوند. آنچه باقی می‌ماند کم‌دوغ است که آن را از ظرف بیرون میریزند. در پایان مقداری آب درون دستگاه کره‌زنی می‌فرستند تا طعم و اثر دوغ از بین برود و همین آب را تخلیه می‌کنند. کره باقیمانده را با فشار از میان غلتکهایی عبور می‌دهند تا رنگ و مزه آن یکنواخت شود، سپس آن را بسته‌بندی کرده برای فروش به بازار عرضه می‌کنند.

## گاو دریابی

گاو دریابی، پستانداری آبزی است که به یک «بال» کوچک شبیه است ولی به هیچ وجه در گونه ماهیها نیست. درازی اندام گاو دریابی ۲ تا  $\frac{3}{5}$  متر است و بدنش را پوست ضخیم و بی‌مویی پوشانده. این جانور فقط سیل کم‌پیشتری دارد! گاوها دریابی به کمک بالهایشان خوارک را به دهان می‌گذارند و یک بال دریابی روزانه حدود ۴۰ تا ۹۰ کیلو غذا می‌خورد. این حیوان در بزرگسالی ۷۰۰ کیلو وزن دارد. گاوها دریابی هم درست مثل گاوها خشکی در عمق آبها و در گلهای کوچک به چرا می‌وروند و در بعضی از مناطق از کوشت، چربی و پوست آنها استفاده می‌شود.

## گل گاو زبان

گاو زبان گیاهی است علفی و یکسانه که ارتفاع ساقه آن تا ۶ سانتی‌متر می‌رسد ساقه آن شیار دار و خاردار می‌باشد. برگهای این گیاه ساده و پوشیده از تارهای خشن است. گلهای آن برنگ سفید، بنفش و آبی می‌باشد. گاو زبان احتمالاً از شمال آفریقا بنواحی دیگر راه یافته و امروزه در منطقه مدیترانه، نواحی شمال آفریقا و قسمت‌هایی از خاورمیانه می‌روید. گل، برگ و سرنشاخهای گلدار آن بمصرف دارویی محسوس است.

**ترکیبات شیمیایی:** گل گاو زبان و برگ‌های آن دارای لعاب فراوان است. این گیاه دارای نیترات پناسیمه، رزین‌ها ف مالات کلسیم، منگنز، منیزیوم، اسید فسفوریک و آلاتونین می‌باشد.

**خواص داروئی:** گاو زبان از نظر طب قدیم ایران سرد است. تصفیه کننده خون و آرام کننده اعصاب است عرق آور است. التهاب و ورم کلیه را درمان می‌کند و کلیه‌ها را تقویت می‌کند. سرماخوردگی را برطرف می‌کنند و برباری از بین بدن سرفه، از دم کرده گل گاو زبان استفاده می‌کنند. همچنین در درمان برونشیت موثر است. بعضی معتقدند که گل گاو زبان در درمان بیماری سرخ و محملک هم مفید است.

## فال گاوی

متولد سال گاو، دوستدارکار، خانواده و سرزمین پدری است. او متین و خوددار، کم رو، کند، وسوسای منظم و خاکساراست و هوشیاری ذاتی اش را پشت چهره ساده اش مخفی نمی‌کند. او به راحتی می‌تواند اعتماد قلی دیگران را به خود جلب کند، که این خود بزرگترین برگ برنده او در زندگی است. موجودی اندیشمند است و شاید به همین علت، تنهایی را دوست می‌دارد. اومی‌تواند هدفش را با نهایت پشتکار تعقیب کند. بهتر است زیاد سر به سر او نگذارید چون ممکن است خطرناک باشد! متولد سال گاو، ظاهر آرام خود، جیوانی یک دنده و نافرمان است و از این که کسی پایش را در کفش او بکند، بیزار است. بیچاره کسی که سر راه او قرار بگیرد، زیرا اگر به قول معروف آن رویش بالا بیاید دیگر کسی جلوهارش نیست و تن و خشک را با هم می‌سوزاند. پر کار و سخت کوش است و می‌تواند سعادت و آسایش اطرافیان خود را مهیا کند. رستاییان ویتنام معتقدند که گاو نماد ثروت برای خانواده است.

متولد سال گاو در خانه خود، فرمانروایی تووانا و بی چون و چراست که احترام و اطاعت همگان را بر می‌انگیزد. او در فعالیتهای گروهی، امور هنری و اداره واحدهای تولیدی و خدماتی موفق عمل می‌کند و چون قدرت شکرگفی در ترکیب اندیشه و عمل دارد می‌تواند جراح موفقی شود؛ اما بیش از هر کار دیگری، برای کشاورزی خلق شده است.

بهتر است متولد سال گاو از کارهای تجاري خدماتی که مستقیماً با مردم سرو کار دارد، دوری کند. همچنین باید از کارهایی که نیاز به سفر دارد، پرهیز کند؛ زیرا ممکن است تندرنستی و آرامش روحی او را بر هم زندان می‌تواند سال گاو خانه داری را به کارهای دیگر ترجیح میدهدن و کدبان و میزبان‌های شایسته‌ای هستند. نظره ضعف شخصیت او، آن است که اغلب فکر می‌کند دور و برق‌هایش اورا به درگ نمی‌کند. او کله شق و لجوح است و در عین حال، به شدت خانواده خود را دوست دارد. سرانجام این که متولد زمستان در سال گاو، شادتر و راضی تر از متولد تابستان است. زیرا در زمستان کارها کمتر است؛ اما متولد تابستان باید با سر سختی در تمام طول سال به کار پردازد.

## گاوهای باستانی

گاو گویا از نسل نوعی گاو وحشی به نام اروکس یا از نوعی دیگر به نام اوروس بوده که اینها در زمان پیش از تاریخ در اروپا، آسیا و آفریقای شمالی می‌زیستند. اولین گاو اهلی شناخته شده در اروپا گاو کوچک و نحیف با شاخهای کوتاه بود که مردم عصر حجر آن را در کوچهایشان به اروپا آورده بودند. یکی دیگر از نسلهای بسیار قدیمی، گاو قهقهه‌ای سوئیسی است. تزاد هلشتاین، گاو معروف سیاه و سفید کشور هلند است که به خاطر فرآوردهای شیری، محبوب دلهای فراوانی است!!!



موضوع انشاء: گاو

۸۰۰ ماهی دارم که گاو هیوان بسیار مفیدی هست و  
خایده های تسبیه، مفیدی هم دارد که همکی مفیدی باشد.  
با هم از گاو شیر و کره و ماست و پنیر می گیریم و با آن بیماره  
ماکبل اوز، یک اندنه در یک خیابان یک چهاری بجا زد کاما  
فهیجیم گاوها همینطور نیستن را پایین می اندازند و از

ماز پوست گاو در میانی درست می کنیم و تازه از رو ده کاوه

تار مو سیخی درست می کنیم که اگر گاو نباشد ما همان

موسیخی بز شیم و مامان هم می توانیم ابرنده همین رمیانی از

گاوه درست می شود. گاو و قرقی مفیدتر می گردد که کلاس کنده

زندگانی گاو بسته باشند گاوه دارد. چون اگر هنوز

به دینای بیاید همیشه همین توش و اگر در اسپانیا به دینای بیاید

گاو باز ها سیخ تیز تیز ناوی کنند تا بسیار

ماز پوست واستهان گاو استفاده می کنیم و هیچ وقت

با بایی من هیال می کند که گاوها سلام کردن بلد نیستند.

این موزو، رایک او را مهیم که بارم رفت سلام کنیم و با بایی

من گفت: گاوها غرای خوب می دهند. من دیره ام که در

راستی گاوها شناخ هم دارند.

این بور اشتای من را هم گاو.

## اگر گاو را از آدمها بگیریم

اگر گاو را از آدمها بگیریم آنها از گوشت، شیر،  
پوست و چربی آن محروم می شوند. حتیاً می دانید  
که چرم از پوست دباغی شده گاو درست می شود و  
دارد! چربی گاو در صنعت صابون سازی کاربرد گسترده ای

گاو در دهکده زبانها

|       |         |
|-------|---------|
| کو    | cow     |
| توپیو | kuh     |
| بقره  | Taureau |
| بیز   | بقره    |
| اینک  | Yez     |
|       | اینک    |

- ۱ انگلیسی
- ۲ آلمانی
- ۳ فرانسه
- ۴ عربی
- ۵ ارمنی
- ۶ ترکی آذربایجانی

## گاو بر مایون

فراوانی در این مورد وجود دارد. آمده است که در شب این جشن در آسمان گاوی از نور آشکار می‌شود که شاخهای او را طلا و پاهایش از نقره است. این گاو گردونه ماه را به دنبال می‌کشد و حدود یک ساعت در آسمان می‌ماند. هر کس آن را ببیند و آزویی کند، آزویش برآورده خواهد شد. در این روز مردم برای تبرک، شیر گاو می‌نوشیدند و معتقد بودند هر کس در بامداد این روز پیش از سخن گفتن در بخورد و ترنجی را ببیند آن سال را به خوشی و در نعمت خواهد کرد اند و از خشک سال و بیچارگی و بدیختی در امان ضحاک جمشید را کشت. باز برخی از ایرانیان معتقد بودند که در این روز از همین رو، برخی از جوانان تمام شب بیدار می‌مانند، **با گشودند و با آجیل و شیرینی از آنها بذیرانی می‌گردند.** بنابر افسانه‌ای دیگر، **جمشید** در این شب پری زیبای رنگارنگی را دید که بر گاو سپیدی سوار بود **و سلسله‌ای کل سوسن در دست داشت و گله آن را می‌بینید.** سرب و روی. آن پری نام یکایک آدمیان را بر زبان می‌آورد و صفات اینشان را بر می‌شمرد آنگاه از نور و روشنابی وجود خوبیش آنها را بهره ور می‌ساخت. جمشید از پری گفت «من بخت هستم و وجود خوبیش را **توکیستی؟**» پری گفت «من بخت هستم و وجود خوبیش را بین مردم تقسیم می‌کنم.» آنگاه از نظر پنهان گشت.

## گاو دوست قدیمی‌ماست!

گاو جزو اولین حیواناتی است که توسط بشر رام شد. به جز گاو، نخستین دوستن انسان، سگ‌ها، گوسفندها و بزها بودند و بعد از آنها حیوانات بارکش رام شدند. به نظر می‌رسد خر و شتر زودتر از اسب و با کمی مقاومت بالاخره رام دست انسان دوپا شدند.

شب قبل از فرا رسیدن نخستین روز دی ماه درازترین شب سال است و به آن شب یلدا یا شب چله می‌گویند. دی ماه را ایرانیان باستان خوراه نیز می‌گفتند که نخستین روز آن خرم روز است.

بنابریک سنت دیرین، در نخستین روز دی ماه هر سال، پادشاه از تخت شاهی به زیر می‌آمد و با جامه سپید در صحراء بر فرشی سپید می‌نشست. در بیانها و نگهبانان را مرخص می‌کرد و همه را به حضور محیظیرفت. آنوقت با دهقانان و بزرگران بر سر یک سفره می‌نشست و ایشان را برادر می‌گفتند زیرا میان آن تا جشن را نود روز تمام فاصله است. در روزهای هشتم، پانزدهم و بیست و سوم این ماه نیز تطبیق نام روز و ماه را جشن می‌گرفتند و معتقد بودند که آسمان در یازدهمین روز ماه دی آفریده شده است. سیر سور یا جشن سیر در روز چهاردهم دی ماه برگزار می‌شد. شانزدهمین روز دی ماه که به ایزدمهر منسوب بوده جشن و مراسم خاصی از شادخواری و شادکامی و رقص و موسیقی برپا می‌شده است. در افسانه‌های مربوط به این روز اغلب از گاوی سخن می‌رود که فریدون با شیر او پرورده شد. این گاو «برمایون» نام دارد و احتمال داده اند که به معنی گاو پرماهی باشد. مناسبت جشن روز شانزدهم دی ماه را باز گرفتن روز شاهنامه نیز ایرانیان به وسیله فریدون از بند ضحاک گفته اند. در شاهنامه نیز آیات

## حس چشای گاو

ما مزه خور اکیهارا می‌جشم چون علاوه بر لذت بردن از طعم آنها باید بتوانیم فساد و تغییر طعم آنها را تشخیص بدهیم، پس **حس چشای** در واقع نوعی وسیله‌دفعی هم هست. از برخورد هر چیزی با زبان مولکولهایی حرکت کرده، اعصاب مخصوصی را تحریک می‌کنند و ما به کمک این اعصاب چشایی از هر چیزی طعم خاصی را **حس می‌کنیم.** در سطح زبان اعصاب گستردہ شده‌اند که به آنها تکمه‌های چشایی می‌گویند.

روی زبانمان داریم در حالی که گاو با **۳۰۰۰** تکمه چشایی **۳۵۰۰** طعم غذاها کلی از ما جلوتر است (قابل توجه کسانی که برای ساختن مسابقات آشپزی دنیا داور می‌گردند).

## گاو دوانی

حتماً در اخبار یاتلویزیون، چیزهایی راجع به مراسم سنتی گاو بازی در اسپانیا شنیده و دیده اید. این مراسم سنتی از سده شانزدهم در اسپانیا متدال بوده و جزئی از مراسم گاو بازی سنتی اسپانیائی هاست که گواهارا از بیرون شهر به میدان گاو بازی مرکز شهر می‌رانند.

امسال در آخرین روز مراسم گاو دوانی در شهر پامپلونا در کشور اسپانیا در هجوم گله گواها به خیابانها، یک گاو که از بقیه جدا مانده بود کوشید برگرد و به گله بپیوندد اما در این میان دست کم دو نفر را مجرح کرد. دو نفری که گاو به آنها شاخ زد یک شهریوند اسپانیایی و دیگری آمریکایی بود.

این مراسم در رمان معروف ارنست همینگوی، نویسنده بزرگ قرن بیستم، که در سال ۱۹۲۶ باعنوان «خورشید نیز طلوع می‌کند» نوشته، به گونه‌ای زنده بازگو شده است.



## گاو نر و پارچه قرمز گاو باز!

آقا گاوه کورنگ است! یعنی هیچ رنگی را تشخیص نمی‌دهد؛ بنابراین، رنگ قرمز هیچ تاثیری در گشمه‌گین کردن گاو ندارد بلکه آنچه در این بازی مهم است شیوه به حرکت در آوردن پارچه یا شنل گاو باز است.

## باورهای عامیانه

بعضی از اصطلاحات و مثل‌هایی که امروزه به کار برده می‌شوند، در افسانه‌های جالب ریشه دارد که دانستن آنها خالی از لطف نیست.

مردم قدیم پیرامون پدیده‌های مختلف، نظرها و عقاید داشتند که امروزه با اثبات دلایل علمی‌راخ دادن آنها، شاید خنده‌دار به نظر مرسد. این قبیل باورها همواره به دلیل ناقص بودن علم و آکاهی آدمی‌نشستی به آینده وجود داشته است. این هفت‌هه قصد داریم تا بخشی از این باورها را مرور کنیم.

### گاو زمین

قدمابر این باور بوده‌اند که زمین روی شاخ گاوی قرار دارد. به عقیده یونانیان باستان زمین روی دوش اطلس و یا هرکول بوده است. همچنین تحقیقات نشان داد که در افسانه‌های آریایی، گاو نماینده قوت و نیرو بوده و مقدس شمرده می‌شده است. قدمافکر می‌کردند که یک ماهی زیر پای گاو است و وقتی گاو نگهدارنده زمین خسته می‌شود، زمین را از روی یک شاخ بر روی شاخ دیگر می‌اندازد و همین سبب زمین لرزه می‌شود. در مورد این باور، نمونه‌های زیادی در اشعار شاعران کهن ایرانی یافت می‌شود. مثلاً خیام می‌گوید:

یا فردوسی می‌گوید:  
یک گاو دگر نهفته در زیر زمین  
فرو شد به ماهی و بر شد به ماه

بن نیزه و قبه بارگاه





## گاو در آسمان

به سراغ گاو سفیدی میرویم که تائیمهای شب‌بیدار است. این گاو که ثور خوانده می‌شود، در دومین برج از بروج دوازده گانه‌ی منطقه البروج قرار دارد و دارای یک ستاره‌ی درخشان به نام «الدبران» است که چشم خشنناک و خونین‌رنگ گاو را نمایش می‌دهد. آلفا-ثور (دبران)، ستاره‌ای سرخ‌رنگ است و حدود ۶۵ سال نوری با ما فاصله دارد.

گروهی از ستارگان به شکل / که از نزدیکی دبران شروع می‌شوند، «قلائص» نام گرفته و صورت گاو را درست می‌کنند. در این صورت، می‌توان بینی و پوزه‌ی گاو را مجسم نمود. قلائص، خوشی‌ی ستاره‌ای باز و کم نور بوده و حدود ۱۲۰ سال نوری از ما فاصله دارد.

شانه‌های گاو را خوشی‌ی پروین تشکیل می‌دهد. صورت فلکی ثور به خاطر این خوشی‌ی زیبا، جلوه‌ی خاصی دارد. خوشی‌ی پروین، شبیه‌به دب اصغر ولی کوچکتر و فشرده‌تر از آن است که هفت ستاره در آن به واضح دیده می‌شود. بر طبق اساطیر، خوشی‌ی پروین، هفت خواهران اطلس نیرومند بودند که حبار شکارچی به دنبالشان بود و برای نجات از دست وی، به صورت هفت کیوت در آمدند.

در بالای سر گاو، چند ضلعی بزرگی به نام ارابه ران، قرار دارد. درخشان ترین ستاره‌ی این صورت فلکی، «عیوق» است که یعنی ستاره‌ی درخشان آسمان می‌باشد. عیوق در ادبیات فارسی استعاره از بلندای آسمان و کمال است. ستاره‌ای که از نظر رنگ شبیه به خورشید، ولی در حقیقت بسیار بزرگتر از آن است و بر بازوی راست ارابه ران قرار دارد. بعد از این ستاره، از نظر درخشش، ستاره‌ی «منکب‌العنان»، در شانه‌ی ارابه ران است. جنوبی‌ترین ستاره‌ی این چند ضلعی، متعلق به صورت فلکی گاو است.

## فیلم گاو

فیلم گاو در سال ۱۳۴۸ ساخته شد و کارگردان آن، آقای داریوش مهرجویی بود. فیلم گاو در دوره خودش نقطه عطفی در تاریخ سینمای ایران بود، چرا که از جریان فیلمسازی که سینمای ایران به سوی آن می‌رفت، فاصله گرفته بود و به قصه‌ای روانشناسانه، جامعه‌شناسانه و اعتراض‌آمیز پرداخته بود. قصه گاو، قصه مردی روستایی به نام مش‌حسن است که نقش آن را آقای عزت‌الله انتظامی بازی کرده است. گاو مش‌حسن مردی و مش‌حسن که بدون وجود گاوش، بدون کار، بدون پول و بدون سرمایه می‌شود، حاضر نیست مرک گاو را باور کند تا جایی که خودش حالت مسخ‌شدنگی پیدا می‌کند و ادعا می‌کند گاو است! فیلم گاو هنوز هم اثری دیدنی و تاثیرگذار است. بینیدش!

## از چه هنگام بشر، شیر نوشید؟

راستش را بخواهید این موضوع به ماقبل تاریخ مربوط می‌شود. گویا هزاران سال پیش مردمی که دام خود را در دشت‌های سرسبز آسیا می‌چرخاندند، غذایشان تعدادی شیر ترشیده، پنیر و چیزی شبیه به گره بوده (محصولات گاوی). دورترین اشاره‌ای که در تورات، کتاب آسمانی کلیمیان به شیر شده، موضوع پیشگویی می‌گفت: «دندهای یهودا به وسیله شیر سفید خواهد شد». یعقوب می‌گفت: «دندهای یهودا به وسیله شیر سفید ۱۷۰۰ پیش از میلاد

## متولدان سال گاو

متولدان سال گاو (یکی از آنها سال ۱۳۶۴ بود)، هیچ گاه شهرت خود را فدای قدرت طلبی و فرقه‌گرایی نمی‌کند. مشاهیر آنان معتقدند که مهمترین کار، جایگزین کردن مفهوم ملت به جای خانواده است. بسیاری از سیاستمداران، فرماندهان جنگ و فرمانروایان مستبد - که با وجود خود کامگی، محیوب نیز بوده اند - در سال گاو متولد شده اند، از جمله: هیتلر، زپاتا، خواهران او واقعاً فرمیت طلب و سود جوتنین آنان در سال بز یا موش متولد شده بودند. در کنار این دسته، افراد مثبتی همچون: لافایت، نهرو، لویی سیزدهم و ریچارد شیر دل نیز متولد سال گاو هستند. در بین زنان متولد این سال، می‌توان به مارکیز دوپمیادر اشاره کرد که خصوصیات بارز گاو را به نمایش می‌گذارد. می‌گویند که خانه او در نظام و ترتیب شهره خاص و عام بوده است! شاید باور نکنید که ون گوگ، کوکتو و روپنس (سه نقاش بزرگ تاریخ) نیز متولد سال گاو هستند. هر چند به طور یقین این افراد آدمهای حساس و مثبتی بودند. دیگر متولدان سال گاو عبارتند از: ارسٹو، چارلی چاپلین، آرک بیشاپ ماکاریوس، دانته، اگوست رنوار، پیترسلز، ریچارد برتون و یوهان سباستین باخ

## چرا جناب گاو نشخوار می‌کند؟

چندین هزار سال پیش خیلی از حیوانات نمی‌توانستند غذایشان را از شر حیوانات قوی‌تر در امان نگه دارند؛ آنها مجبور بودند به محض یافتن خوراکی، آن را جوییده، ببلعند و به مخفیگاه‌های فرار کنند، سپس سر فرست، غذا را بالا آورده، بجذب و دوباره نوش جان کنند. گاو هم از همین حیوانات بود و بعدها که آدم‌ها برای همه‌چیز اسم گذاشتند، اسم این کار گاورا نشخوار کردن گذاشتند.

## باز هم شیر

آیا می‌دانستید که نوع شیری که از گاو به دست می‌آید به عوامل گوناگونی بستگی دارد؟ یعنی با توجه به تزاد و ساخت اندام گاو فرق می‌کند و هر بار که شیر گاوی را می‌دوشند، آن شیری که آخر سر می‌آید، دارای چربی بیشتری است. علف سبز منبع اصلی ویتامینها برای حیوانات است و شیر گاوها در تابستان بیشتر از زمستان ویتامین دارد، چون در زمستان گاو نمی‌تواند به چرا برود و به ناچار از غذاهای مانده و خشک استفاده می‌کند.



# راز

سالهاست

پشت پلک خوابها

درهواي بال شرجي پرندگان

هیچ کس مثل تو....

از شلال روشن ستارگان

تا عبور شاعرانه شهابها

يا

صدای مبهم سلام خاک

زیرگام باد و

قطرهای آب

هیچ کس

این سؤال سبز و سرخ

آبی و بنفش را

نخوانده است

هیچ کس

راز فصلهای زنده را

دردمدار کهنه زمان

نگفته است.....

نیره السادات هاشمی

## برای دل ساده من

برای دل سادهای مثل من

عشق چیز طبیعی است

طبیعی ترا زآسمانی که دلگیر و دیر است

طبیعی ترا از تک درختی که از درک خاصیت فصلها  
ناگزیر است

طبیعی ترا زخاطر زرد و غمگین جنگل  
که بسیار تنهاست

وازشاخه افتادن سیب بعد از رسیدن

و نزدیک چون نسبت گریه با من

دراین روزگاری که تا عشق، فرسنگها سال نوری است

برای دل عاشقی مثل من

عشق چیزی ضروری است

مریم نوابی نژاد - تهران



شہاب شفیعی مقدم (قسمت دوم)

# تولد سهراب

در قسمت قبل خواندیم که روزی رستم به شکار می‌رود و یک گور شکار می‌کند و می‌خورد و برای استراحت زیر درختی می‌خوابد. وقتی بیدار می‌شود متوجه می‌شود که اسب او را دزدیده‌اند. او به دنبال ردپای اسب بطور اتفاقی به شهر سمنگان می‌رود و در آنجا مورد استقبال شاه سمنگان قرار می‌گیرد. او در سمنگان با دختر شاه، تهمینه ازدواج می‌کند و بعد از یافتن اسبش راهی ایران می‌شود و اما ادامه ماجرا:



یکی پورش آمد، چو تابنده ماه  
برش چون بر رستم زال بود  
چو خندان شد و چهره شاداب کرد  
ورا نام، تهمینه، سهراب کرد

نه ماہ از ازدواج تهمینه و رستم گذشت که تهمینه صاحب یک پسر شد.

چو نه ماہ بگذشت بر دُخت شاه  
چو یک ماہ شد، همچو یک سال بود  
چو خندان شد و چهره شاداب کرد  
ورا نام، تهمینه، سهراب کرد

تن آن کودک مانند پدرش رستم دستان، قوی و

نیرومند بود و آنقدر درشت بود که در یک ماهگی،

یک ساله به نظر می‌رسید. تهمینه نام او را سهراب

گذاشت. زمانی که سهراب ده ساله شد، هیچ یک

از پهلوانان توان رویارویی با او را نداشتند. یک

روز سهراب از مادرش پرسید؟

من از نژاد چه کسی هستم و اگر کسی از من

پرسید که پدرت کیست چه جوابی بدھم؟

مادر در جوابش به او گفت: آرام باش و شادی کن

که تو پسر رستمی از نژاد دستان سام. سپس آن

مهره‌هایی را که رستم در هنگام خداحفظی به او داده

بود، به سهراب داد و به او گفت: اینها را به بازویت

بیند تا هر کجا باشی پدرت تو را با این مهره‌ها

بشناسد.

سهراب شاد شد و به مادرش گفت: در تمام  
گیتی پهلوانی مثل رستم پیدا نمی‌شود. دلش  
همچون شیر است و تنش مثل فیل قوی و  
بزرگ. من باید به سراغ پدرم در ایران بروم و او  
را پیدا کنم. کیکاووس و لشکریانش را شکست

دهم و رستم را به تخت پادشاهی بنشانم و بعد با

پدرم به توران بیایم و افراسیاب را از میان بردارم.

تو را بانوی شهر ایران کنم

به جنگ اندرون کار شیران کنم

چو رستم پدر باشد و من پسر

به گیتی نماند یکی تاجور

ای مادر تو را تکبانوی ایران می‌کنم و در نبرد و

جنگ همچون شیران می‌جنگم. اگر رستم پدر من

باشد و من پسر او، در تمام گیتی یک شاه به جا

نخواهم گذاشت.

و بعد سپاهی

گران آمده کرد

و به طرف ایران

و کاووس شاه حمله‌ور شد.

شاه توران، افراسیاب که دشمنی دیرینه با ایرانیان و کاووس شاه داشت،

وقتی که از خبر حمله سهراب به ایران مطلع شد، خوشحال شد و دو سپهد

به نامهای «هومان» و «بارمان» را با دوازده هزار مرد جنگی به کمک سهراب و

سپاهش فرستاد و به هومان و بارمان سفارش کرد که هر جور که هست، نگذارند

سهراب، پدرش رستم را بشناسند که اگر آن دو با هم یکی شوند، دیگر تورانی به

۲۴

۶۳

که سهراب فهمید که او زن است، با خود گفت: وقتی دختران ایران زمین این چنین دلیر و دلاور باشند، بی‌گمان مردان آن، دمار از روزگار دشمنانشان درمی‌آورند. بعد از شکست گردآفرید، سalar نگهبانان قلعه نامهای به کاووس شاه نوشت و به او گفت: سردار سپاه ایران جوانی است رشید و زیبا. صدایش از رعد بلندتر است و در ایران و توران کسی توان جنگیدن با او را ندارد. اسمش سهراب است و از دیو و فیل و شیر هراس ندارد. وقتی نامه به دست کیکاووس رسید بسیار متأثر و غمگین شد. او نامهای به رستم نوشت و از او خواست که لحظه‌ای درنگ نکند و خیلی زود برای جنگیدن با سهراب به سپاه ایران ملحق شود. وقتی نامه به دست رستم رسید و رستم از پهلوانی‌های سهراب آگاه شد، با خود گفت: این چنین پهلوانی باید از دودمان سام یا دیگر دلیران ایرانی باشد. در توران چنین پهلوانی وجود ندارد. شاید این بچه شیر، همان کودک من باشد. آنگاه رستم با خود گفت بهتر است کمی فکر کنم و بدون توجه به حرف پادشاه که گفته بود بی‌درنگ به نزدش بروم، بعد از ۴ روز از زابل به طرف ایران حرکت کرد. آیا کاووس شاه از تأخیر رستم و بی‌توجهی او نسبت به امر پادشاه ناراحت می‌شود؟ آیا رستم به نبرد سهراب می‌رود؟ اگر در هفته آینده با ما باشید، ادامه ماجرا را برایتان می‌گوییم.

جای  
نحو ا هند  
گذاشت.

سپاه افراسیاب به سپاه سهراب ملحق شد و با هم به سوی ایران تاختند. در میان راه به دژ سفید رسیدند. قلعه سفید پهلوانی بی‌مانند داشت به نام هجیر. هجیر در مقابل سهراب ایستاد و به او گفت:

هجیر دلیر و سپهبد منم  
هم‌اکنون سرت راز تن برکنم  
هجیر دلیر و سپهبد این  
قلعه منم. آماده باش که  
می‌خواهم سرت را از تن  
 جدا کنم. هجیر با نیزه‌ای به طرف سهراب حمله‌ور شد  
که به سهراب اثر نکرد. آنگاه سهراب با نیزه‌ای هجیر را از  
اسب به زمین انداخت و خواست او را بکشد که هجیر از  
او امان خواست.  
وقتی خبر شکست هجیر و اسیر شدنش به نگهبانان قلعه سفید رسید، همگی از ترس آشفته شدند. بعد از شکست هجیر، زنی به نام «گردآفرید» لباس رزم پوشید و موهایش را زیر کلاه پنهان گرد و به جنگ سهراب رفت. سهراب تیری به طرف گردآفرید پرتاب کرد، اما گردآفرید با طناب، آن را مهار کرد و به طرف سهراب تیراندازی کرد. آنگاه سهراب با نیزه‌ای به کمر گردآفرید زد. گردآفرید دید که توان جنگیدن با سهراب را ندارد و به عقب نفرار کرد. سهراب نیز به دنبالش رفت و با نیزه‌ای کلاه را از سرش کند. وقتی



نوشته: آلن رُلینگ  
ترجمه: محسن رخش خورشید

### میارزه برای زنده ماندن!

محققان کالیفرنیایی طی آزمایش، داخل دو تانکر آب، تعدادی «آمیب»<sup>۱</sup> قرار دادند. سپس وضعیت آب و حرارت یکی از تانکرها را به صورتی تنظیم کردند که بهترین شرایط برای تکثیر آمیب‌ها به وجود آمد.

در تانک دوم شرایط چندان خوبی را مهیا نکردند و کم و بیش آمیب‌ها را در معرض خطر قرار دادند. بعد از مدتی در نهایت شگفتی دریافتند که آمیب‌های تانکر دوم، بیشتر زنده می‌مانند.

محققان در نهایت، نتیجه گرفتند که زندگی در یک شرایط کاملاً مرفه و مناسب، خطرناک‌تر است. نکته: بهتر است برای ادامه بقا، مقداری تلاش کنیم. مقاومت در برابر چیزهایی که ما را نکشند، باعث قوی شدنمان می‌شود.

۱- آمیب: یک موجود آبزی تک سلولی

### کی؟ من؟ عصبی؟

خانمی قرار بود در حضور رئیشش سخنرانی کند. کمی قبل از آغاز جلسه وارد اتاق خلوتی شد تا روی متن سخنرانی اش بیشتر کار کند. همان‌طور که در طول اتاق راه می‌رفت و جملات سخنرانی را پشت سر هم تکرار می‌کرد، مردی وارد اتاق شد و با جدیت و شگفتی از او پرسید که دارد چه کار می‌کند. او پاسخ داد: دارم روی سخنرانی ام کار می‌کنم.

مرد گفت: چه خوب، ولی ممکن است به من بگویید که آیا قبل از سخنرانی هایتان عصبی می‌شوید؟ او با جدیت گفت: هرگز!

مرد گفت: جدی؟ پس الان توی اتاق آقایان چه می‌کنید؟ نکته: یادمان باشد که چرچیل هم در اولین سخنرانی اش عمل‌از حال رفت. او بعدها در نامه‌ای نوشته بود: سخنران مثل سربازی است در خط مقدم میدان جنگ.

### حکایت ماری که دچار افسردگی شد!

پیرزنی وارد روستایی شد و ماری را دید که همه روستاییان را بی‌دلیل نیش می‌زنند. پیرزن به او گفت که دست از این کار بردارد و زندگی را برای روستاییان مشکل نکند. مار پذیرفت. چند ماه بعد پیرزن باز هم از آن محل گذشت و مار را دید که پوشیده از گل، درون گودالی، کنار جاده افتاده است. مار به او گفت که حرفش را گوش کرده و دیگر کسی را نیش نزده است.

پیرزن نگاهی به او انداخت و گفت: خوب است، ولی نگفتم که دیگر هیس‌هیس هم نکنی.

نکته: خیلی بد است که از آن طرف بام بیفتم پایین.





دکتر دلارام

## هیستری

در مورد خانم‌های مبتلا به هیستری یک تاریخچه حجمی از بیماری‌هایی که از قبل از ۲۰ سالگی تا حداقل قبل از ۳۰ سالگی شروع شده، وجود دارد یعنی وقتی ۳۰ سالtan شد و علائمی نداشتید، می‌توانید یک نفس راحت بکشید. در این پرونده عریض و طویل بیمارستانی، بیمار به علت ضعف، دلهره، دلدرد، اسهال، حالت تهوع، دردهای مختلف و نشانه‌های افسردگی به دکتر مراجعه کرده اما هیچ تشخیص پزشکی برای او داده نشده است. متأسفانه هیستری، بیماری پیش‌روندۀ است که اگر جدی گرفته نشود، می‌تواند به شکل یک جنون جدی درآید. و اما در مورد آقایان بیشتر وقتی هوا پس است یعنی یک خطر مهم زندگی‌شان را در وضعی خطرناک قرار می‌دهد، با نشانه‌های هیستری مواجه می‌شویم. شکایت از بی‌حسی و هذیان‌گوبی مهم‌ترین علائم آقایان موقع بروز نشانه هیستری اند در حالی که خانم‌ها برای جلب موقعیت‌های عاطفی و جلب توجه هم به رفتارهای هیستریک دست می‌زنند ولی در مورد آقایان ریشه ناخودآگاه این رفتارها برای فرار از خطر یا رسیدن به یک بازنشستگی پیش از موعد است.

در نهایت باید به خاطر داشته باشیم که هیستری زمانی بروز می‌کند که مبتلا از تنها یک خطرات اطرافش رنج ببرد و نیاز داشته باشد تا به عنوان یک بیمار مورد حمایت اطراحیان قرار بگیرد. بنابراین با دیدن علایم هیستری نباید فوراً بیمار را متهم کرد چون اطراحیان او به خاطر بی‌توجهی‌شان، پیش از او مسئول وضعیت به وجود آمدند.

و اما هیستری، ساده‌ترین مثال هیستری، تمارض است. دردهایی که بیمار از آنها شکایت می‌کند ولی هیچ دکتر و آزمایشگاهی نمی‌تواند نشانه‌های بیماری جسمانی را تشخیص بدهد. شخصیت هیستریک بیش از ۵۰ سال پیش کاملاً شناخته شده. ویژگی‌های یک شخصیت هیستریک را در چند چهارچوب اصلی می‌توان مطرح کرد. کسی که از هیستری رنج می‌برد بیش از دیگران تحت تأثیر هیجانات قرار می‌گیرد، هیجاناتی که شدید، مهارنشده و سطحی هستند. از طرف دیگر شخصیت هیستریک، شخصیتی افتتاب‌پرستوار است که می‌خواهد فرد را با محیطش تطابق بدهد یعنی فرد مبتلا به هیستری می‌خواهد انتظارات محیط را برآورده کند و در عوض توجه اطراحیان را به خود جلب کند.

آنها به جای رفتارهای عادی و طبیعی از روی فیلم‌نامه‌ای که در ذهن‌شان نوشته‌اند، نقش بازی می‌کنند و دروغ‌های عجیب و غریبی درباره زندگی‌شان، رنج‌هایی که کشیده‌اند و بیماری‌های کشیده‌ای که دارند تعریف می‌کنند. آنها خود را به مریضی می‌زنند و حتی حاضرند در صورت گمراه شدن پزشک الکی الکی روی تخت اتفاق عمل بخوابند و جراحی شوند. یادمان باشد که یکی از مهم‌ترین دلایل بروز این بیماری کمرنگ بودن رابطه عاطفی بچه‌ها با پدر و مادرشان است. با وجودی که زمان به ما ثابت کرده که آقایان و خانم‌ها هر دو دچار هیستری می‌شوند ولی باید بپذیریم که نوع و نشانه‌های بیماری در مردها و زن‌ها متفاوت است.

# سینمای مستند ایران



سال ۱۹۵۱ اتفاق مهم دیگری در تاریخ سینمای مستند ایران روی داد، در این سال ده فیلم‌ساز شامل تخصصهایی چون کارگردان، صدابردار، فیلمبردار، کمک فیلمبردار و فیلم‌نامه‌نویس از سازمان فیلمبرداری دانشگاه سیراکیوز به ایران آمدند و فیلمهایی در زمینه‌های بهداشتی، کشاورزی و تربیتی در روستاهای اطراف تهران و مدارس داخل شهر ساختند.

اولین مجله‌ای که در ایران به طور تخصصی در مورد سینمای مستند فعالیت می‌کرد مجله "فرهنگ و زندگی" بود که در سال ۱۳۳۶ و توسط ماشاء‌الله ناظرین، یکی از فارغ التحصیلان کلاس سیراکیوز راه اندازی شد.

در دهه ۳۰ دو جریان عمده فیلم‌سازی مستند در ایران وجود داشت که این جریان تا سالها بعد ادامه‌یافت. اولین جریان، جریان فیلمهایی بود که توسط سازمان فیلمبرداری ارتش کار می‌شود از آغازین جریان می‌توان به فیلمهایی چون زندگی «سر بازی»، «مراورید سیاه» و «شقایق سوزان» اشاره کرد. دومین جریان فیلمهایی بودند که توسط بخش خصوصی تولید می‌شدند از نمونه فیلمهای جریان دوم فیلم‌سازی مستند در این دوران می‌توان به فیلمهایی چون «موج، مرجان، خارا» و «خانه سیاه است» اشاره کرد.

در سال ۱۳۴۵ تلویزیون ایران تحت عنوان تلویزیون ملی ایران شروع به کار کرد و تعدادی از مستند سازان آن دوران به آن پیوستند مثل احمد فاروقی، قاجار و جلال مقدم.

تجربه‌های روش‌های ساختن مستند در ایران سالها توسط استادان امروز که در آن روزها جوانانی پر شور بودند صورت می‌گرفت از این استادان می‌توان از محمد رضا اصلانی، ناصر تقواوی و پرویز کیمیاوی نام برد. پس از این دوره تجربه گرایی، مستند سازان به درک زیبایی شناسی و فرم در آثار مستند روی آوردن‌دان تلاشها تا قبل از وقوع انقلاب اسلامی روی داد و با وقوع انقلاب بعلت اهمیت تاریخی این مسئله از یک سو و آزاد شدن شرایط برای بیان ناگفته‌هایی که در دوران ستمشاهی ممنوع بود از سوی دیگر مستند سازان ایرانی بیش از هر چیز به ثبت لحظه‌های انقلاب و تهیه فیلمهای مستند از محرومیتها و رنجهای مردم پرداختند فیلمهایی که در حکومت پهلوی نباید ساخته می‌شدند. این جریان (جریان دوم فیلم‌سازی) به طور طبیعی در مطالعات زیبایی شناسی، فرم و هنری فیلمهای مستند در سالهای مختلف وقفه‌ای بجا و درست‌ایجاد کرد.

با اجازه!

اولین فیلمهای مستند تصاویری بودند که توسط خان بابا معتقدی از تهران و شهرستان‌ها ثبت می‌شد. اما از آنجایی که هیچکس دغدغه نگهداری از این فیلمها را نداشت، به جزیکی دو مورد، نمونه‌ای از آنها باقی نمانده (قابل توجه شما که آثارتان را حفظ کنید که اگریک روز مهمن شدید و خودتان خبر نداشتید، دیگران را به زحمت نیندازید)

تا قبل از جنگ جهانی دوم اتفاق مهمی برای سینمای مستند ایران رخ نداد جزاینکه «کوپر» و «شودزاک» در سال ۱۹۲۵ فیلم مهم "علام" را در مورد عشاپرایرانی ساختند. با شروع جنگ جهانی دوم با وجودیکه کشورمان در جنگ اعلام بی‌طرفی کرده بود نتوانست بطریکه کامل در امان بماند و در نهایت به اشغال متفقین در آمد. در این دوره فیلمهای مستند بیش از آنکه جنبه هنری داشته باشند، اسنادی تصویری به شمار می‌رفتند که به دو دسته تقسیم می‌شدند: فیلمهای داخل ایران و فیلمهایی که در خارج از ایران ساخته می‌شدند اما به ایران مربوط بودند. بخشی از این فیلمها تحت عنوان «ایران در اشغال، از دریچه دوربین متفقین» (۱۳۲۰-۱۳۲۶) در پنجاه و سومین دوره جلسات نمایش فیلم، فیلم‌نامه ملی ایران به نمایش در آمد. در



# مگس



ومگس‌های بزرگ‌تر، بزرگ از شفیره شان خارج می‌شوند بنابراین خرمگس یک مگس رشد کرده و پیر نیست بلکه از شفیره اش به اندازه‌هیک خرمگس درست و حسابی خارج شده.

مگسها حشرات چایکی هستند که به راحتی قادرند غذای خود را تأمین کنند. معمولاً اگر هزار عدد از مگس را وزن کنیم به عددی کمتر از ۳۰ گرم می‌رسیم. مگس‌مگس... دیگر چی؟... آهان! مگس‌ها غذای جامد نمی‌خورند. در انتهای خرطوم مگسها برآمدگی مدوری وجود دارد که نقش قیف را بازی می‌کند، مگس همشه قبل از خوردن غذاش روی آن آب دهان می‌پاشد و به مقدار کمی محلول دست پیدا می‌کند و آن را می‌نوشد. راستی یادمان باشد که مگس خانگی مثل پشه‌ها خون آشام نیست و خون انسان یا سایر موجودات رانمی مکد و خطرناک بودن او برای ما با خاطر نقل و انتقال منظم میکروها و آلدگی‌هast نه با خاطر کزیدن به علاوه مگس با نشستن روی مواد غذایی ما مقدار زیادی میکروب به آنها هدیه می‌دهد که این میکروها را مانوش جان می‌کنیم و بعد... هیچی دیگر حدس بزنیدا

مگس حشره جالبی است که تا حالا به اندازه یک جنگ جهانی به آدمها صدمه زده! مگس یانو برای تعذیه یا تخم ریزی روی زباله و چرک ومدفع می‌نشینند و با پاهای پشمaloی با مزه اش انواع میکروبها را جذب می‌کند و آنها را به جاهای دیگر می‌برند. مگسها خانگی چشمها را درشت و قوه‌های رنگی دارند که هر کدام از چشمها (دو چشم مگس) هزاران عددی دارد. بنابراین گونه چشمها که از تعداد زیادی عدیسی کنار هم تشکیل شده، چشم مرکب هم می‌گویند.

مگس به جزاین دو تا چشم، سه تا چشم دیگر هم دارد (چشم احتکار کرده است) این سه چشم ساده در فرق سر مگس وجوددارند و اگر خیلی مشتاق دیدن آنها هستید باید تذکردهیم که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شوند! مگس خانگی چند تا شاخک دارد که با کمک آنها می‌تواند بوها را از فاصله خیلی دور حس کند.

واما دهان مگس، دهان مگس همان بخشی است که اغلب مردم، اشتباہ فکر می‌کنند زبان او است ولی این اندام، یک زبان ساده نیست بلکه لوله باریکی است که برای مکیدن مایعات به کار می‌رود.

در پشت بال مگس دو خال بر جسته و کوچک است بدان خالها پرجستگی‌های تعادل می‌گویند چراکه مگس می‌تواند با کمک آنها موقع پرواز تعادلش را حفظ کند.

مگس شش عدیا به عبارت بهتر سه جفت پا دارد که هر پای او از پنج قسمت تشکیل شده و آخرین قسمت آن کف پای مگس است.

مگس روی نوک پاره می‌رود یعنی از زیر پایش دونجه بیرون آمده که بر روی همانها جست و خیز می‌کند. زیر پنجه‌های پای مگس بخشی به نام نمک چسبناک وجود دارد، این بخش باعث می‌شود که مگس بتواند وارونه روی سقف اتاق راه

برود و در اثر جاذبه زمین تالابی نیفتاده امتحان را گرفت، هیچ‌کدام این به راه رفتن مگس روی سقف اتاق دقت نکرده بودیده! اگر دقت کرده بودید چرا هیچ‌کدام این نخواستید وارونه روی سقف راه بروید؟ از کجا بدانم نخواستید؟ ساده است، چون هیچ روزنامه‌ای خبر با

مخ سقوط کردن بچه‌ای در اثر وارونه راه رفتن روی سقف را درج نکرده است، عرض می‌کردم مگس خانم خانگی که مجرم

اصلی در ازدیاد مگس‌های مراحم است برای تخم گذاری به جاهای نمناک و پوسیده علاقه دارد، تخم مگس، سفید رنگ است و درازای آن تقریباً یک میلیمتر است از هر تخم کرم حشره‌ای باریک به نام «لارو مگس» بیرون می‌آید.

این لارو به شفیره تبدیل می‌شود و پس از ۵ یا ۶ روز مگس کامل و بالغی از شفیره بیرون می‌آید. نکته مهم، مگس که از شفیره بیرون می‌آیدیک مگس

کامل وبالغ است بنابراین چیزی به نام «بچه مگس» نداریم و مگس‌های کوچک تر، کوچک



# نکاتی در مورد پای پوش!

نرود وسعتی کنید بوی کفش را دقیقاً به به حافظه دراز مدت و کوتاه مدت تان بسپارید چون فقط دراین صورت است که می‌توانید لواشکهایی که با پا لگدشان می‌کنند تشخیص دهید!

اگر یک کفش صورتی با خالهای قرمز و گلهای نارنجی

منظور از پوشیدن پای پوش کفش است نه نوعی کیک که سبب هم دارد! در کودکی، بزرگسالانه بیندیشید و پا توی کفش مادرتان نکنید چون پای دختران فراوانی در نتیجه‌این عمل کودکانه قلم شده است!

**یک شعار:** پای شما قلب دوم شما است پس مراقب آن باشید **یک نکته:** اگر می‌خواهید پا توی کفش کسی بکنید از عاقیش کاملاً مطلع باشید و سراغ کفش صاحبان زر و زور نروید!

**یک روش:** اجازه دهید خواهرتان کفش زیباتر از شما برای مدرسه‌اش بخرد و شما فقط یک کفش مهمانی غیر استفاده در مدرسه بخرید. حالا با نیم ساعت زودتر بیدار شدن می‌توانید کفش او را بپوشید و به مدرسه بروید. مطمئن باشید کفستان توی نو می‌ماند و خواهرتان نهایت‌اجمعبور است از دمپایی حمام استفاده کنند.

اگر پای عجیب، نامتعارف و بانمکی می‌خواهید گه بتوانید به آن افتخار کنید از همین حالا نگذارید اصطلاحاً «پاگنده» بشوید، برای این منظور همیشه کفستان را دو شماره کوچکتر بگیرید آنوقت همه می‌گویند: «آخر نازی چه پاهای کوچکی دارد!» و بعد از چند سال میخچه‌های خوشگلی در مردم اورید، ناخن‌تان در گوشت رشد می‌کند و از همه بانمکتر استخوانهای کج و کوله پایتان است که هیچکس از آنها خبر ندارد!

اگر آدمهایی صرفه جویی هستید اصلاً کفش نیوپوشید آنوقت خریدن سنگ پا از سبد خرد خانواده کم می‌شود و شما می‌توانید با مالبدن کف پاهایتان به هم‌دیگر آنها را سنگ پا کنید در این صورت کمک بزرگی به اقتصاد خانواده کرده‌اید!

اگر دقت بفرمایید از هر شکل کفش می‌شود چیزهای زیادی در مورد شخصیت صاحبیش فهمید بنابراین هیچ وقت کفش پدرتان را نیوپوشید چون ممکن است همه شما را بازنیسته فرض کنندیا خدای ناکرده طبلکارها به سراجاتان بیانند.

هرگز عیدی‌هایتان و پول تو جیبیتان را برای مدبیکسال برای خرید کفش ۱۰۰۰۰۰ تومانی جمع نکنید چون اولاممکن

است آخر سال ۱۰۰۰۰۰ تومان نشود، ثانیاً ممکن است آن کفش ۱۰۰۰ هزار و ۱۰۰ تومان شده باشد که با خاطر ۱۰۰ تومان دچار عقده‌های روانی می‌شود چون قیمت مقطوع است.

اگر دوست دارید مدل جدید باشید هرگز نگذارید هرگز نگذاری که برادرتان کفش کتانی کهنه‌اش را دور بیاندازد می‌توانید با هدیه چیزهای ساده‌ای به او کفش او را بگیرید و بپوشید منتهی بوغیر کفش یادتان

چشمندان را گرفت یادتان باشد و اکس مشکی هم بخرید چون کفش مذکور را نمی‌شود در مدرسه پوشید!

سعی کنید کف کفستان صاف باشد. این نوع کفشها را از خریدن کفشهای اسکیت گران قیمت و حتی چوب اسکی بی‌نباز می‌کند و با برخی مدت‌ها پیش‌رفته‌این کفشهای حتی روی خشک و هموار می‌توان اسکی کرده...

بستن بندهای کفش‌های پدر و برادر به هم با گرههای کور و ناجور تفرع خانوادگی را برجی به شمار می‌رود بخصوص بین ساعت ۶ الی ۸ صبح، می‌توانید دوستان و همسایگان را هم به تماسای این نمایش شاد شادخانوادگی دعوت کنید!

هرگز کفستان را روی زمین نکشید چون همه فکرمی کنند شما تنبلید و خانم معلم حتماً از شما درس خواهد پرسید. سعی کنید صدای کفش آدمهای انشنوید چون حقیر آدمهای زیادی را سراغ دارم که به شنیدن صدای کفش عادت ندارند و بخاطر ترق و توق و جیرجیری مراقبهای کنکوریکسال پشت در کنکور سماق مکیده‌اند.

همین آهان! راستی ببخشید، هیچ وقت در کفستان چای دم نکنید چون بوی خاصی می‌گیرد که نمی‌توانید برای مهمان توضیح دهید چه جور عطر چای است!



امیر نوذری

# لطفاً آب بنوشید!

۳۱  
جنگنه

بدن خارج می‌شود،  
ولی در فعالیتهای  
بدنی و ورزشی درازمدت و  
سبک، بدن، آب کمتری را از  
دست می‌دهد.

معمولًا ورزشکارانی که در  
فعالیتهای ورزشی درازمدت و  
سبک شرکت می‌کنند، کمتر  
احساس تشنگی می‌کنند، زیرا بدن  
آنها سازگاری فوق العاده‌ای نسبت به  
سوخت و ساز چربیها و جذب اکسیژن  
کافی پیدا می‌کند.

خوردن مواد قندی در حین تمرین،  
سبب افزایش استقامت بدن و گلوکز  
خون می‌شود. همچنین خوردن یک  
وعده مواد قندی در شروع تمرین یا  
در حین تمرین، کمک قابل توجهی به  
سوختن مواد قندی دارد که در نهایت  
منجر به تولید آب در بدن می‌شود، اما  
یادتان باشد که در فصل گرما، نوشیدن آب  
به قدر نیاز بدن و از روی آگاهی می‌تواند  
کمک زیادی به فعالیت سلولهای بدن و  
تمربخش‌تر شدن ورزش بکند. پس لطفاً هنگام  
ورزش به قدر کافی آب بنوشید.

کم کم فصل گرما از راه رسیده و از روزهای میان بهار، روزهای طولانی و گرم آغاز می‌شود. این را گفتم که ورزشکاران نوجوان و فعلی یادشان باشد که باید متناسب با این روزها برای فعالیتهای خودشان برنامه‌ریزی کنند.

نکته‌ای که این بار می‌خواهیم درباره اش صحبت کنیم، مسأله آب و نوشیدن آن در میان فعالیتهای بدنی و ورزشی است. از آنجا که آب، نقش مهمی در فعالیتهای سلول‌های بدن دارد و بین ۶۰ تا ۹۵ درصد حجم آنها را تشکیل می‌دهد، بخش بزرگی از ساختمان بدن موجودات زنده است.

در جریان فعالیتهای بدنی و ورزشی درازمدت و سنگین به ویژه وقتی در هوای گرم و خشک انجام می‌گیرد، از نوشیدن آب خودداری نکنید. مریبیانی هم که مانع از نوشیدن آب توسط ورزشکاران می‌شوند، دلیل علمی ندارند. در جریان مسابقات درازمدت و سنگین مانند دوهای استقامت و مسابقاتی که در هوای گرم انجام می‌شود، باید نوشیدنی سالم و آب در دسترس ورزشکاران قرار گیرد تا بر اثر از دست دادن آب، برای آنها ناراحتی به وجود نیاید.

مقدار آب مورد نیاز یک فرد عادی در هر شبانه روز حدود ۲/۶ لیتر است. برای اینکه آب بدن از مقدار طبیعی کمتر نشود، باید روزانه مقدار آبی که بدن از دست می‌دهد، جبران شود.

بدن از راههای مختلف آب تولید می‌کند که یکی از آن راهها، سوخت و ساز مواد غذایی در بدن است. در فعالیتهای ورزشی کوتاه‌مدت و سنگین که منبع اصلی انرژی را مواد قندی تشکیل می‌دهند، آب زیادی در بدن تولید می‌شود که به صورت عرق از

# بِرْوْنَهْ بُوزْتُوْ

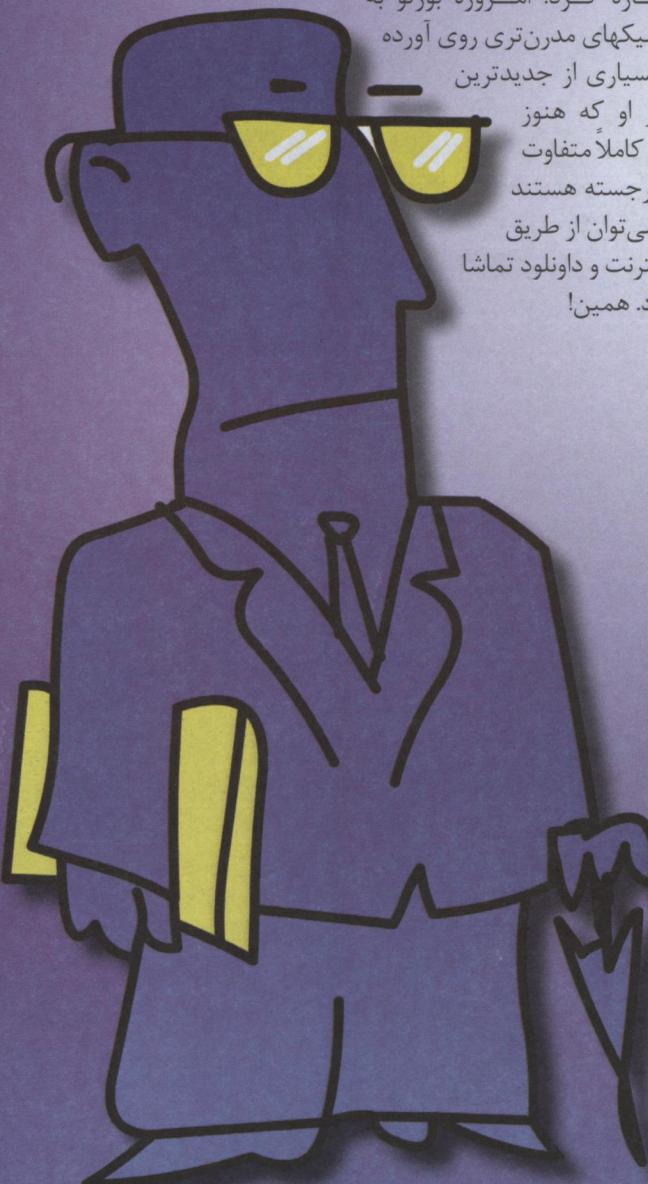
سرحال، منافع خانواده و خودش را به همه دنیا ترجیح می‌دهد. طنز کارتونهای بوزتو با طنز و شوخیهایی که در اکثر انیمیشنها دیده‌ایم متفاوت است و اکثر آثار او طنزی هجوامیز بر عیبهای انسانی مثل حرص زدن و احمق بودن ارائه می‌دهد. یکی از بهترین آثار بوزتو فیلمی به نام «آلکرو، نه تروپو» است که در سال ۱۹۷۶ ساخته شده است. این فیلم تقليدی هجوامیز از یک کنسرت موسیقی بزرگ است که رویدادهای غیرمنتظره‌ای در آن اتفاق می‌افتد. در این فیلم علاوه بر گرافیک بسیار قوی، طراحی حرکت و سایه‌روشنها به استادانه‌ترین وجهی اعمال شده‌اند.

بعضی دیگر از فیلمهای بوزتو آثاری‌اند که دیدی انتقادی نسبت به روزگار امروز ما دارند و به ما هشدار می‌دهند؛ از جمله این آثار می‌توان به «آلفا-امگا»، «ضمیر»، «اپرا» و «سلفسرویس» اشاره کرد. امروزه بوزتو به

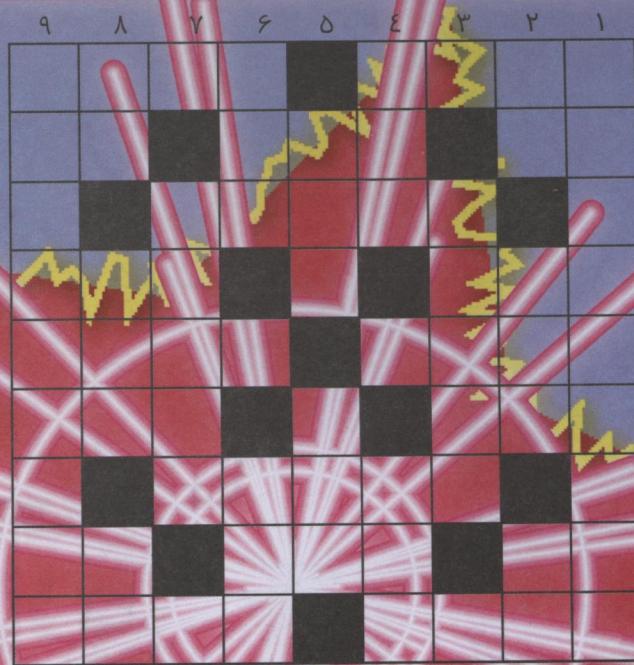
تکنیکهای مدرن‌تری روی آورده  
و بسیاری از جدیدترین  
آثار او که هنوز  
هم کاملاً متفاوت  
و برجسته هستند  
را می‌توان از طریق  
اینترنت و داونلود تماشا  
کرد. همین!

جدی جدی است، چی؟ اینکه در مورد انیمیشن‌های دورادور دنیا حرف بزنیم و اسمی از برونوبوزتو، انیماتور و کاگردان ایتالیایی به میان نبریم. بوزتو در سال ۱۹۳۸ در میلان ایتالیا متولد شد. او صاحب سبکی غیرقابل تقلید در طراحی شخصیتهای کارتونی است و شخصیتهای او اغلب با چند خط ساده، جوهره اصلی خود را به نمایش می‌گذارند. بوزتو در هفده سالگی به سراغ انیمیشن و طراحی رفت و در سال ۱۹۵۸ وقتی فقط ۲۰ سال داشت، در جشنواره بین‌المللی کن نام خود را به عنوان یک استاد انیمیشن ثبت کرد. زمان‌بندی اولین فیلمش و طنز خاص و طراحی عجیب آن حاکی از به وجود آمدن نگرشی جدید در بستر فیلمسازی انیمیشن بود. یکی از شخصیتهای همیشگی دوره‌ای از آثار بوزتو «آقای رسی» است که از سال ۱۹۶۰ به بعد در بسیاری از فیلمهای کوتاه و سه فیلم بلند او دیده می‌شود و او را «کوتوله ایتالیا» هم می‌نامند. این آقای «رسی» کارش را خوب بلد است. وقتی

تصمیم می‌گیرد، هیچ‌کس  
جلودارش نیست و  
خیلی مغروف است.  
ضمناً «رسی»  
حریص و زیاده‌خواه  
هم هست ولی این  
خصوصیات منفی  
از سرزندگی و  
نشاط او نکاسته  
و او شاد و



لهرمی



### از راست به چپ

- ۱- زیر نیم کاسه است- از صنایع دستی ایران
- ۲- می گویند برای کسی بمیر که برایت آن کار را بکند- بن مضارع از یافتن- عدد اول
- ۳- زمان، موقع
- ۴- همان ترس است- برادر امان
- ۵- سعدی از بی ادبی آموخت- پاداش امر خیر
- ۶- سوا- راضی
- ۷- نام دیگر کربلا
- ۸- مفرد ما- وقتی پیشکش می شود، دندانش را نمی شمارند- بازمستان می آید
- ۹- در زمین فوتیال هم هست- قاره پهناور

### از بالا به پایین

- ۱- بهترین دوست- از حالت‌های مواد
- ۲- مایع حیات- ذهن و حافظه- توان
- ۳- از استان‌هایی کشور
- ۴- آگاه باش- ا- در بازی می کشند
- ۵- یکی از حروف شرط- لفت
- ۶- عبا- از بیماری‌های خطیر باک
- ۷- اتفاق، داستان
- ۸- برعکشی همان پهلوان است- مریض دارد- دیروز
- ۹- اولین عدد از سمت راست- نژاد ایرانیان

۳۳

۶۰۰۰

## فرم اشتراک مجله دوست نوجوانان برای جهان و حومه های اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴- هر ماه ۱۴ شماره- هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶

به نام موسسه تنظیم و نشر اثار امام (ره) واریز کنید

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به شناسی

تهران، خیابان انقلاب چهار راه حافظ پلاک ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید

قابل توجه مناضیان خارج از کشور

بهای یک شماره هفتگی دوست

خاور میانه(کشورهای همچوار) ۱۰۰۰۰ ریال

آریا، افغانستان ۱۱۰۰۰ ریال

امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال

تا شماره

|                      |  |
|----------------------|--|
| نام                  |  |
| نام خانوادگی         |  |
| تاریخ تولد           |  |
| تحصیلات              |  |
| نشانی                |  |
| کد پستی              |  |
| تلفن                 |  |
| شروع اشتراک از شماره |  |
| امضاء                |  |

بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور که در ایران سکونت دارند، میتوانند مبلغ فوق را به حساب اعلام شده واریز نمایند و سپس نشانی فرد خارج از کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال نمایند

## هرماه به قید قرعه به یکی از مشترکین نیم سکه بهار آزادی اهدای شود

# آبی دریا

## آسمان آبی

ساناز کامور

### خنده آخر

آسمان من پرم را نیاورده‌ام  
خنده آخرم را نیاورده‌ام

گرچه از شهر ققنوس‌ها می‌رسم  
بوی خاکسترم را نیاورده‌ام

من که از غیرت کربلا آمدم  
از خجالت سرم را نیاورده‌ام!

باز تابوت بر شانه‌هاتان تهی است  
باز من پیکرم را نیاورده‌ام

خواستم یک غزل دل ببارم ولی  
حیف شد دفترم را نیاورده‌ام!

شهاب شهابی قهفرخی

وقتی کنار دریا می‌ایستم و به دور دست خیره می‌شوم، همه چیز را فراموش می‌کنم، زمان و مکان، و حتی خود را از یاد می‌برم. به راستی که زیبایی خیره‌کننده‌ای دارد، تا چشم کار می‌کند آب است و آبی دریا.

به افق که نگاه می‌کنم، منظره‌ای دیدنی در برابر چشمانم آشکار می‌شود. تنها و زیباترین صحنه‌ای که می‌توان دید، خط مماس دریا و آسمان است، جایی که آن دو به هم می‌رسند!.....با خود می‌اندیشم؛ در افق چه اتفاق افتاده است؟ آسمان به دریا نزدیک شده یا دریا فاصله‌اش را با دریا کم کرده است؟!

از کودکی همیشه این پرسش با من بود که «چرا رنگ دریا آبی است؟ چرا در اکثر نقاشی‌ها آن را به رنگ آبی می‌کشند؟ اگر واقعاً آبی رنگ است، پس چرا وقتی آن را در دستهایم می‌گیریم رنگ می‌باشد؟» افق، به بی‌رنگ بودن هر دوی آنها. یعنی چه اتفاق افتاده است؟.... مگر می‌شود آسمان با آن عظمت و دریا با بی کرانگی‌اش، از دو جنس متفاوت، با هم یکی باشند؟!

شاید در آن دور دست، محل تلاقی دریا و آسمان، پیوندی اتفاق افتاده است!! شاید آن دو با یکدیگر هم پیمان شده‌اند، تا همیشه با هم یکدل و یکرنگ باشند.

بزرگی آسمان، وسعت دریا و رسیدن آن دو به هم موضوعی به ظاهر ساده، اما شگفت‌انگیز است که انسان را به تفکر وا می‌دارد، به اینکه در پس هر یک از موجودات، چه کوچک چه بزرگ، دنیایی راز نهفته است. دنیاهایی که با رشته‌هایی نامرئی بطور زنجیر وار به هم مرتبطند.

